

کتابخانه ملی و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
(۸۰۲)

۶۷۳۴-۶۷۳۴

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب طب فارسی

شماره ثبت کتاب

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۹۹۹۵

۶۶۱۵۶

۹۲۰۴


بازدید شد
۱۳۸۲

۸۱-۸۰
کتابخانه

تکلیف فرستاده شد
۶۶۶۵

کتابخانه ملی و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
 (۸۰۲)

۶۷۳۴-۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
مؤلف	موضوع	
کتابخانه ملی		شماره ثبت کتاب
شماره قفسه ۹۹۹۵		۶۶۹۵
		۹۲۰۴

بازدید شد
 ۱۳۸۲

۸۰-۸

تاریخ فهرست شده
 ۶۶۹۵

۹۸۷

کتابخانه ملی و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

(M.۲)

ایمپریال تاسیس



شماره ثبت کتاب

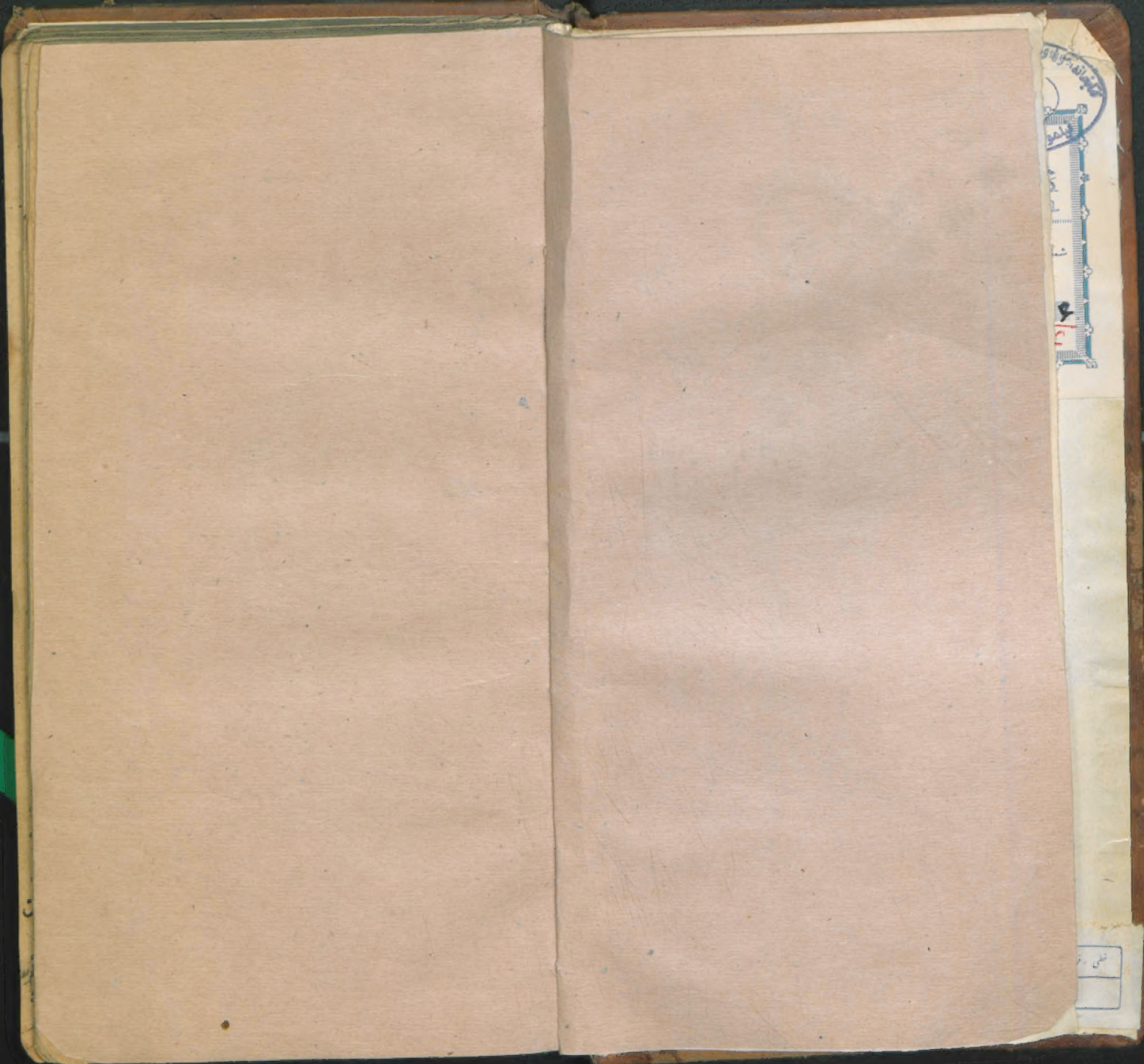
۶۶۱۵۶

۹۲.۴

مجله

ملی - فهرست شده

۶۶۶۵





خورده نشاندند و چنانچه در هر ماه سیاه بپوشد و سیاه بپوشد
 تا در آن نگاه کند سیاهی چشمتش بیشتر شود پس اگر از زرق چشم بود
 اندکی آب انگور و با در جگر او چکاند و مرد و قتی سر و در جگر
 دی کشد و بدو غلظت کوشش را جگر بکنند تا فرغ شود که کوشش فریب
 باشد بوقت مالیدن اندکی نمک انداختن با روغن کلم بسیار میفروشد
 را بداند با لاله تا اندامش پاک شود و البته نگذارند که بسیار کرد
 که باد قنق و ریش روی و بر مفر آمدن مقعد بود و نگذارند که آید
 با شوهر خسب و طعامها بد بخورد الا گوشتها لطیف جگر کوشش
 خاکلی فریب و کوشش بتره و بزغال آفتور با و زیر باخته باشند
 پس اگر شیر دانه بقطع شود دلیل بر مریضی است که آب
 تخم هر دو ضیا رو آب کون رسیده با جلاب بسیار میزند و بخورد و اگر
 شیرش قطع ناخوش بود طعامها در بر شیرین بکار دارد و بپوشد
 شیر کاه و شیر بز با شکر سبزه می خورند و شور با باخود و بسیار تخم
 شبت و با ذیان بخند باشند و جگر کوشش کف طبعه بکار
 دارند و جگر قتی بکوبد و کوشش بسیار زند و آب آفتاب بخورند
 و اگر کوشش بسیار کردید تا ملکه کند که نه می کشین و می کشند که سنگ بود
 مگر کوشش را شکم در مکنه پس باید که مازش اندکی کند و بجایند و آبش
 و آبش در دهان می چکاند تا باز آب بکشد و باشد کوشش در مکنه
 باید که اندکی شیر را بدو غلظت بسیار میفروشد و کوشش می چکاند و باید
 که زهارش را بکشد پس اندکی روغن یا سمن یا روغن بزره هارش
 باله و یا با باشد که خواهد که به هارندش و سنگ بسته باشندش و یا
 حنظل و یا اگر نند باشد این جمله را نیک نگاه کند و قیای باید که گاه گاه
 کشتک و طریقل و کوارش عود و کوارش زیره بکار دارد تا شیرین
 کوارند که و مد چند کوشش بزرگ تر میگوید اندکی اندک شیر زبانه میدهد



شکی
 در

کجاست بزرگتر باشد همه جالی بخدا پیش بیشتر باید و بهر ماه و دو بار خالی بر
 پیش وی باشد تا آن صبح این باشد و بر زهارش نیز باشد تا صبح
 زهار و سنگ در زهار نباشد **یوحنا** گوید که هر آن که کوه را بخوار
 سحر آموختن حرف دال و لام بر زبان برآورد نه لالی بجز باشد و صبح
 بوقت سحر گفتن بعد از آنکه اندرانی بدو سخن بیاورند و در میان
 مانده تا زود بخوابد و صبح وقت دندان برآمد باشد بیهوش خانی
 باروشن بنفش برسد و درین دندانهایش مانده تا زود تر برآید
 و هنگام دندان برآمدن باشد آب شور را بجایگاه دندانهایش بریزد
 آید و در شکم فرو رود آنکه کوه را شک رفتن بدید آید باید که بافته
 و طباشیر صوفی دهد و کلر خنک و کلنا روان فکله و را کوفه
 با آب سرد بر شکم و زهارش نشاند که نیکو شفا و دایم باید که گوشت
 کبک و تیر برشته خود و نیز تخم کوه را برشته و اگر وقتی کوه را شک
 بیند شانی کند که سر کین موش و مکیس و پانید و بکوهل برآید
 تا شکم نرم شود و اگر میقتدش بریزد آید اسیم آب کند تا آن
 کلنا و صدف و کلر که بر روی سینه و بول بد صحرای باب بیز
 و نیم گرمش در تقای کند و کوه را را در وی نشاند که نیکو شفا و صبح کوه
 بزرگتر شود آنکه اندک شیرین وی کم کند و صبح دندان برآمد
 آنکه اندک نان نرم بدش دهد و عا و ترش کند بطعام خود بر آید
 شریک شود با بوی دهد و شرمی کاهنه تا چنان کند که شکم شیرین
 نه دهند و بتدریج نیز پیش باز گیرند و در میان تابستان و در میان
 کوه که مانده شیرین نگیند که خطر باشد و بهترین وقتی نیز شیرین باز رفتن
 هنگام خزان باشد یا در فصل بهار **رحیم** گوید که کوه را خرد را بر
 از میوه های تر بسیار خود باز دارد که سنگ در زهار بد آید و نهایی و
 هر دو بند نه دهند که صبح آن و اگر و باز زود نیز شیرین نگیند ضعیف شود
 و اگر دیر

و اگر دیر باز کوه بدخود و حد کمتر پیش یکسال و نیم و بیشتر و
 سال و چهار کوه ضعیف بود باید که او را نیز شیرین زود باز نگیند و اگر
 قوی و قهر باشد و او را کوه باز گیرند و شیرین آید کوه را
 زهر باشد پس باید که از آن نیز قطع بکوه کند نه دهند و دایم باید که
 در وقت اندام و معتدل مزاج بود و سخت خمر نباشد و لاله نیز
 نباشد و البته سیر و بیاز کند تا و کاه و میوه های تر و کوه را
 شفا الا طعامها بر حسب و شیرین و بهر حال موافق تر کوه را
 شیرین و در شش بود **شناختن علم مجتبه جالبینوس** گوید
 که شناختن علم مزاج مهم را بشناختن علم مجتبه و آب تا خنک و
 غایب باشد داشتن و ما اگر صفت شناختن مجتبه را مختصر کرد
 کنیم تا آموزند را آسان بود و بدان که مجتبه جنبه است از حالت حال
 نفس برآورد و فرو بردن و زهار داشتن حرارت بر روی را و این
 شناختن فوت و سخی دل او کوه حکیم است بر علمها که از دل او
 وصل و از زهر که بر جسته ضیف و کثر صواب تر که مجتبه در دست جبهه
 زیرا که دل جالبینوس است جبهه و از صلا و دندان مجتبه بر سینه هم
 حویس و جوهر کسی ضاها که علم مجتبه نیکو بدانم باید که چهار انگشت
 را بر سینه بر دست کسی که در دست اندام باشد فرو می زند نه سخت
 و نه نرم و نیکو تا ملامت و ز مقدار مجتبه ایشان بر می آید تا فرق
 بدانند میان و مجتبه های تن در دست و بهار را این علم بر روی آسان
 شود و فرو نهادن انگشتان بر مجتبه نیز سه گونه باشد بر طرف راست
 و بر طرف چپ و بر طرف وسط **و اما** مجتبه که انگشتان بر روی سخت
 باید فرو نهادن از دو گونه بود یکی مجتبه قوی باشد که اگر انگشتان
 بر روی قوی نههند سر انگشتان را قوت مجتبه دفع کند و احوال این مجتبه
 قوی را نیکو در میانند تا سر انگشتان بر روی سخت فرو نهند دوم آنکه

و معده را می کند و مجسمه لیزان که کرم بغایت بعد و مجسمه
 نان مرکب است و نمل تازان مور را خوانند و مقصود طایفه
 تارکی و سستی مجسمه **این ماسویه** گوید بیمارهای کرم
 بزرگی مجسمه توان شناختن و بیمارهای سست مجسمه و بیمارهای
 خشک را بختی گویند کی وی و بیمارهای تدریجی و سستی وی
 و معده خواهد که نیک بداند اول او را علم شریان بیاید خواندن و آنرا
 حکم کرم نادانستن این مریض آسان شود زیرا که در یافتن این
 علم بیمار بختی دستور است و روزگار در از تو نه نهایت این
 علم رسد اما بدین مقدار که یکدهم متعلم را کفایت بود چه نیکو کند
شناختن آب تاختن و غایط بدانکه آب
 تاختن کلاه حکیم است بر علتی که کرم جگر و میانه من خفه و تا
 این دو کواصی نه دهند بر علت بیمار حکیم را صواب نباشد که بر
 معالجت بیمار حکم کند و گرفتن آب تاختن بقا و در صفای نام
 که آب بیمار آن هنگام کرم کرم که خواب بیمار کرم پیش از آن که جگر
 خورده و صواب کرم باشد قارور را زمانی بنهید تا اگر نفل و مارک
 و با مانده در آب تاختن بود بزرگ قارور بنشینند تا مایه علت
 را حکیم بتواند شناختن و خطای مریضی بپند و باید که آب کرم بود
 که آب سرد و نیم کرم حکم راست نیاید که حکیم بپرسد که بیمار چه خورده
 یا چیزی نخورده بود و نکات آب تاختن را بگرداند و در موه آب تاختن
 چهار چیز نگاه باید داشتن اول رنگ دوم بوی سوم قوام چهارم سوز
 و ماهری را مختصر درین فصل تشریح بیان کنیم چنانکه امور اندوه
 خیز که افشار الله تعالی امور اندوهناک مستعد **اما رنگ آب تاختن**
 که هشت گونه بود اول سبید دوم آنکه بختی زردی دانه سوم ترخی
 چهارم آنکه کون پنجم زعفران کون ششم از عوان کفر هفتم سرخ هشتم

سیاه **اما** آنکه برنگ سبید و صافی بود مجسمه آغاز چگونگی آب تاختن
 باشد که بتازان سلسله ای خوانند یا نه خورده سیاه را نه بلغم ظام
 و ضعیفی جگر باشد و اگر سبید بود برنگ و بخت در کون نشان
 باشد که در کون سبید افتد و آنچه برنگ بختی زردی دانه یعنی که مانند آب
 کاه بود دلیل کند که علت هنوز از کون بختی است و آنچه ترخی بود دلیل
 کند بر تمام بختن علت در راحت بیمار و آنچه برنگ آتش بود دلیل کند
 بر کرم بسیار و سوزندگی و آنچه ترخی بود برنگ زعفران بود دلیل کند بر
 کرم آمانه ماله که کرم آتش کون بود دلیل خون تیز با صفت آنکه در
 زردی تیز باشد و چیزی بر سر آب استاد بود نشان تب و
 باشد و نیز دل بیمار شده باشد که برنگ عوان باشد دلیل کند بر
 افزونی خون و صفرا و اگر کرم زردی دانه بر سر آب دلیل کند بر علم زردی
 که بتازان آنرا برفان خوانند و آنچه سرخ بود دلیل کند بر زردی و صمغی
 خون و آنچه بکون سیاه بود سیاهی وی که بر سر سفید و زردی پدید آمدن
 باشد دلیل کند بر وضعت آینه شای تن و درک بیمار **اما در شیب چهارم**
 شیب چینی و علتها سه طایفه است دلیل بر شفا بیمار باشد ازین میانها
 که یا کرم و طبیبان نادان بسیار ترسند از آب تاختن سیاه اما
 درین علتها نباید ترسیدن زیرا که طبیعت همه صفای نام است که آب تاختن
 دفع کرم بود و باشد که رنگ سیاه ازین جمله باشد یا نه چیزی بود که
 خورده باشد که رنگ آب تاختن سیاه کند که اگر زعفران خورده باشد
 آب تاختن زرد باشد و اگر تره جانی خورده باشد رنگ آب تاختن
 سبز باشد بر حکیم نیک تامل کند و تا دو سه روز نیک تامل کند و بیمار را
 بپرسد که روزی خورده حکیم معالجت نکنند تا خطا بدوی بپند
 و آب تاختن که بر عوان مانند دلیل کند بر کد اخن بیم کلاه و تباهی بیمار
 و اگر آب تاختن بیشتر مانند دلیل کند بر خالی و سکه و آب تاختن بیقاع و

نیز باشد دلیل کند بر دیشی مخلوط را اگر آب تاخشن خود بسیار آهسته
بعد دلیل کند که سر را که در کوزه ای بود و اگر آب تاخشن یا خشن
تا زه ماندن تا ضعف و سستی جگر بود و بهترین آب تاخشن آن بود که
بزرگ تر از جگر بود و سبب سبب داده و بدترینش آنست که بکوته سیاه
و تنگ باشد **نوصا** گوید که آب تاخشن که با نشکلی آب خود بسیار
نشان سهی جگر بود و با خشن طعام باشد اگر خشن بود نشان صفراء
نیز باشد که در تن کهنه باشد و اگر خشن سرخ بود و بر سرش کهنه
باشد نشان از زرد بود اگر سیاه بود نشان تب چهارم در زرد و سبکی
حیض باشد و در تنها گرم بد بود دلیل که با **عقد زکریا** گوید که
آب تاخشن سبب روشن از ضعف مزاج بود و این حال بسیار باشد
با کسائی را که آب بسیار خورند و آب تاخشن بسیار کنند و اگر در
روشن بود بیشتر از روز و داشتن بود یا غنی خشن یا کم بیم و ترس یا غنی
صفرا س که یک روز نیاید و اگر سرخ و روشن بود نیز صفرا باشد و اگر سرخ
و تیره بود نیز جگر که در پیش از کرمها خود بسیار بود و کرمها و خرا
و سبکی و اخیر و مانندش و اگر سیاه بود و در تنها تیز و بسیار سیاه گرم باشد
و در پس زردی و سرخ سیاه کشته بود نشان سوختن خلطها باشد
و دلیل که بود و اگر در علتها سوفا سی بود و دلیل شفا و تن درستی بود
ما **چوب** گوید که جگر آب تاخشن سبب در تنی گرم و قوی باشد و بسیار
تا سه و تنگی بسیار کند و دلیل که بود که در جهت اندک کرمی بغیر سر شده
باشد و اگر رنگ سیاهی نماید و بسیار آید نشان با سوز را بسیار
سبز باشد و اگر مانند سبکی میوه سبز و آب خن بود نشان استفا و کرمها
کهن باشد که در تن کهنه آمدن باشد و اگر بر سر آب جگر روشن بسیار بود
نشان که خشن نیمه کوه بود **سبب** گوید که آب تاخشن سبب و سبب
نشان با بغیر بود و اگر سبب تنگ باشد نشان با بغیر و تر سیاه فاسد بود
اگر

و اگر زرد و تنگ باشد نشان جگر که صفرا بود و اگر سرخ و سبب بود نشان از زرد
صفرا بود و اگر بر دیش زیت ماندن تا تب دق و کواخشن تن بود **ما**
گوید که اگر آب تاخشن سبب و صاف بود و بسیار را قضیب می بونوشان آن بود
اگر مانند سنگ بود و اگر خشن سرخ بود و سبب و بسیار را تب قور آید نشان
آماسی بود که اندک جگر باشد و اگر بزرگ تر از جگر بود نشان جگر که خود صفرا باشد
اگر سبب آهسته باشد و اگر بزرگ تر از جگر باشد و صفرا باشد و در ممتد آن کرمی باشد
و اما **ابن سینا** آب تاخشن اگر آب تاخشن کند بداند باشد دلیل کند
که طبیعت عاقله طبع را بیکبار رخت باشد و این تنها گرم و در آماش
جگر بود و نیز باشد که اندک آب تاخشن که در دیشی مانند بود و علامتش
آنست که بوقت پیر عمر آمدن سوزش دهد و دریم باوی بر آید و آب
تاخشن که در دیشی **نوصا** گوید که نداده پیش از خام عله باشد و اگر بوی
اندک داده علامتش آنست که عله اندک با به بخند باشد و مر جند آب
تاخشن کندیدن تو باشد و بوی تن تیز تر باشد و بیاری کرم تر و شور تر باشد
و کرمی که از استخوان این صناعت کشته اند که آب تاخشن کند بدن کرم
کم بود که آمیزش کرم در کله عفن شده باشد **و اما** **قوام آب تاخشن**
کم سبب بود که سبب دوشم تنگ بود معادل اما آب تاخشن که سبب
بود هر رنگی که باشد دلیل کند بر دو چیز اول دلیل بدان کند که مایه عله تنی
بخند است و هیچ خام اندر روشت و در تن بیمار ترس نماند باشد و سبب حکم
باید که بر قدر حاجت تر یا بسیار دهد دوم دلیل بدان کند که خلطی سبب
با آب تاخشن آهسته شده است **و اما** آب تاخشن که تنگ و روشن بود
نیز سبب سبب بود اول نیز سبب تنگ و دلیل کند بر اندک عله و معدن و احشا
صفرا شده باشد و جگر عله نام هم شده باشد باشد که آب تاخشن تنگ بود
دوم نیز سبب تنگ که اندک کرم و آلت آب تاخشن بود که مایه تنها سبب را
اندرون کله از جگر سوم نیز سبب تنگ باشد که مایه عله خفا بود و نا بخند

و اما آب تا ختن که معتدل بود یعنی نه ستر باشد و نه شکر دلیله باشد
بخشکی عله و بر نیکی حال جگر و اعتدال تر باشد که در تن باشد و صفت
تا ختن باول روشن باشد و جگر نافی نبی هم روشن بود نشان از کم
کردن بیاری خواهد شدن و اگر باول روشن باشد اما جگر نافی نبی
نیمه باشد نشان از ختن عله بود و اگر باول تر بود و جگر نافی نبی
روشن شود نشان از درستی و اقبال است و اگر باول و جگر نافی نبی
در اول بیاری ستر باشد و جگر نافی نبی روشن شود و لید کند بر هلاک
بیمار زیرا که ستری وی از جگر می و قوت گرمی آید شهادت و ضعف
قوت طبیعت بود و اگر آب تا ختن آغاز بیاری میاید و شکر باشد
و لید کند بر صفتن اخلاط و هلاک بیاری و جنان دان که بیاری میاید
بعد آب تا ختن ستر بود و اگر نه میاید ستر از آن باشد که آب تا ختن شکر
و روشن بود و اما رسوب آب تا ختن بدانکه رسوب
بعد که درین آب کیم جمع شده باشد بیاری میاید بکیم معلق یا بر سر آید
جگر خیمه زرد می گردد و اما اگر بیاری میاید بهتر از جگر رسوب
خاصه بگونه سید بود لید کند بر تن درستی و شفا بر بیمار و آنچه بگونه
سرخ بود و لید کند که بیاری میاید دراز کند و آنچه بگونه زرد باشد و لید کند
بر دشواری عله و آنچه بگونه سبز باشد و شکر باشد و لید کند بر هلاک
طبیعت بیمار زیرا که از جگر می و زیادت گرمی آید شهادت و ضعف
باشد و اما اگر بیاری میاید و لید کند بر تن که طبیعت میاید عله
خواهد بخش لیکن روزگار و اما اگر بر سر آید بعد و لید کند بر قوت
عله بیمار و عاجز شدن طبیعت و اگر شکر در زیر آید بر آید بعد و لید کند
که در کف و احشا باقی خلط باشد که طبیعت آنرا تخلیل نتواند که کفر
و باشد که شکر سید بر زیر آید که سبب بلغم بیاری میاید است که شکر در زیر
آید بر آید بعد و لید کند که در کف و احشا باقی خلط باشد خاصه که

در کف و احشا باقی خلط باشد خاصه که

ستر یا استاده باشد یا بنیز فرو شده باشد و چنان می گردد که با یکم روشن یا
خفیه برود باشد و اگر جگر نافی یا بر سر آید بعد و جگر نافی نبی
آمدن از نبی باشد و اما اگر جگر نافی نبی یا بر سر آید بعد و جگر نافی نبی
بعد و اگر بر قوت افزون عله باشد تا خام باشد و چنان نیک تر بود عله
باضر آمدن باشد یا بیاری باز گشته بود و چنان تمام تر باشد که بیاری بد
کناده شود و میاید عله تر تن بیکبار جدا گردد چنانکه هیچ اثر از وی نماند
و بسیار بیاری بعد که در جگر نافی نبی و نفع نباشد یعنی که خسته نشود و صلاک
جالیوس کوید که بیرون آمدن بیاری از بیاری بسبب جگر نبی یا کیم شدن
بیاری باشد که بعد از کیم یکدیگر کیم که کوفه یا بود و استغفار بود
یا بر وی کشتن حال بیمار و دوس کوید که سبب جگر آمدن از نبی
از چهار چیز بود اول از سستی قوت باشد سبب اندامها که از جگر نبی
شکر باشد و دیگر از کدک میاید اما تن باشد و دیگر از فساد بیاری
بعد که در در تن گوا آمدن باشد چهارم از آن بود که بر موده بیش تر
بیاری و طعام افتد و این کوید که جگر نبی و آب جگر نبی و در تن شوند
زیادتی گرمی باشد که اندر ایشان کار کنند و اگر جگر نبی آمدن از نبی
از حال شود و تلخی زنده گرمی بسیار بود که بر تن جگر نبی شده باشد و شکر
تجرب آید بر بیاری که گرمی بسیار تلخ گردد و جگر نبی تر تن کمتر شود و احتمال
فردمانه که ترش گردد این جگر نبی که بیاری میاید بر تن سرانی بود و معنی او این
از کف نبی باشد طبیعت با میاید عله عیسی کوید که شکر از نبی جگر نبی
بهش او باشد و میاید عله جگر نبی بعد که بدین شکر استان آمده باشد طبیعت
در شکر آید و خواهد که بر آید بر کف نبی باشد بیکبار و اگر قوت کم و اندو بد
سار و اگر نتواند و در جگر نبی تر بود یعنی میاید عله طبیعت عاجز گردد و از جگر نبی
مزید کیم و انکاه مهم هلاک شوند و مرد قتی که میان طبیعت و میان عله این
از جگر نبی در زمان هنگام شکر کف نبی است و این حال را کیم از جگر نبی

نیاز احدی در مرگ باشد و اگر بیوسته بر قفا خسته و بر پهلوی نهد از خفتن
 نشان بد باشد و اگر بیمار را آماس کرم بر شکم بر روی آید و بزرگ گردد و
 باین علت تب کرم قوی بر روی آید نشان بد باشد و اگر در بیمار آماس کرم
 دست و پایش سرد شود نشان بد باشد و اگر کرم سر را از صدمه بگذرد و دم
 کونا شود و مجسمه خرد شود و بیمار ضعیف باشد نشان مرگ باشد و اگر ناخنها
 و سر انگشتان تیره شود و مجسمه غلیظ شود و اگر دست و پایش
 سیاه شود اما قوتش باشد نشان نیکو بود زیرا که دلیل کینه طبیعت باین
 علت ناله سوز دست و پا دفع گردد و اگر سر را از افواق باشد و دم
 کونا شود و تبش کرم می نهد از نشان هلاک بود و اگر بیمار را از کرمهای کرم
 جگر کرم ده باندیم مرگ بود و اگر در بیمار کرم نفس سرد بر آید و خسته
 ضعیف بود نشان هلاک باشد و اگر بر زناش جو غرضی سیاه جگر
 بر آید دیگر روز بگریه و اگر در علت بر سام کاشی بیامد نشان مرگ باشد
 و اگر با تب کرم در تشنج افتد نشان مرگ باشد و اگر بیمار ضعیف بود و
 جو زنگار بر سر آید زود هلاک شود **یوحنا** گوید که چون بیمار را نای بیوز
 بر روی نشان کرم و شکمی بود و اگر شب بید باشد نشان سرخی و تری باشد و اگر
 بیمار زود از صفای انگشت و خنهای مختلف گوید در مجسمه می آید و شکم
 آماس کرم نشان مرگ باشد و اگر ضعیف نیز بیشانی بسیار آید و مجسمه
 نشان مرگ بود و اگر ضعیف شده باشد و بیمار کشته و با سر بر آید
 معان روز میوه و اگر بیمار را ناکمان تب کرم شده بود و بیمار را مدینه اندک
 استفراغی بود تا شد و با جگر خسته بود و تب کرم بیشاند و
 سبکی و راحت بدید آید نشان آن بود که زود میوه و اگر در علت سر سام
 کثر شود و تبش نیاید بیم مرگ باشد و اگر در علت زیر بیمار بر سر شود زود میوه
 و اگر ضعیف شده باشد و بیوسته در تب کرم باشد زود هلاک شود **و اما** مرگ حاجات
 بیشتر کسانی را باشد که سالشان در هفتاد گذرشته باشد و طبعشان سرد و

و یا سرد و تر باشد خاصه بوقت زمستان و بشهر هار سرد شود و جو نرا مرگ
 معاجات بیشتر بوقت تابستان و بشهر هار کرم سیر بود و اگر با این علامتها
 که کرم مجسمه قوی بود و بیمار سبک باشد و از زوی طعام و شراب کینه نرزد و اگر
 علامتها نباید تیرید که شفا یابد **نشان مقدمات بیمار مهلا**
 بدانکه برخی علامتها را در مقدمه بیماری علامتها بود و بعد از بوجوه آمدن
 این علامتها بعلامتها شناخته گردد و حکیم باید که این علامتها را نیکو بداند
 تا هرگاه که علامتی بدید آید بیمار را بر هر چیزی نماید که از آن چیزی که علامت
 را بدید و داروهای این علامت را از آنکه بکار آید پیش از آنکه بیمار را
 قوی شود و حکم کرده و ما اکنون علامته هر یکی را مختصرا و با نیت علامت
 را معلوم می خوانی آمدن بیمار را از اندامها نشان بری استلا و تن باشد
 پس اگر ضعیف تیرید و بری و تن سبب جگر که ضعیف بود و شکمی قیص
 بوقت آب تا خشن نشان و تب کرم یا ریشی حشا بود شکستن اندامها و
 آرزو ناکر طعام نشان تب بود قوی کفر بسیار آرزو ناکر طعام و قوت
 که در شکم بود نشان علت قولنج بود که رانی زیر بلوی راست نشان آماس
 جگر باشد کینه کی آب تا خشن و تیری و نشان تب کرم باشد سید گشتن
 لب و زردی و تیری و نشان علت با سوز بود کثر شدن ناخنهای
 دست و پایش نشان ریشی شکم باشد فدل کثر خواست مرهم بر روی آید
 در علتها که در نشان هلاک و ن باشد اسهال شکم بعلت سکنه بود نشان
 هلاک بیمار باشد جستن اندامها که در حد کدو نشان تباه شدن و ن باشد
 بسیار خشن دست و پایش و سستی اندامها نشان علت خالی باشد جستن
 جلد اندامها نشان علت تشنج باشد آماس روی و تبست باید دانست
 استغنا باشد معض و در نای که بیوسته باشد نشان استغنا طبعی بود
 و سوب آب تا خشن که بعد از سکه کوفته یا به آجر کوفته مانند نشان سکنه
 باشد در آن آستان که بیوسته اسهال شکم بود دلیل کینه که خرنده می آید

بزرگوار بیست و نهامی زن آبتن دلیل کند با فکندن فرزند کلف که
نرسیم بیمار یا ریزیدید آید دلیل کند بر دهنها و بزرگ بدان اندام
تب نیز و بستنی طبیعت نیز جایگاه بلند و دلیل کند بر علت سکنه در
و در دل کاغذ بیماری بود دلیل کند بر علت سبب است شدن
خون بر بستانه زن دلیل کند بر دیوانگی سخت زدن زن آبتن
دلیل کند بر درجه جسم یا بر درجه سوزن رفتن خون حیض نیز زن آبتن
دلیل کند که بچه در زهدان نباشد باشد رفتن شیر نیز بستان زن
آبتن دلیل کند که بچه در شکم ضعیف شده باشد زن نوزاده اگر خون
بال شود دلیل کند بر آماس جگر یا آماس زهدان یا آماسی که در
خونکی رحم بود و زناگاه ناپدید شود اگر خونکی نیز جانبیب باشد
دلیل کند بر علت تشنج از سوزش شکم بود دلیل کند بر دیوانگی یا جگر
آمدن نیز شکم یا بر علت ذات الجنین **فونس** کوبیده در بسیار
و در شقیقه که صعب بود دلیل کند بر فرو آمدن آب بسیار در چشم
جستن روی و کز شدن روی نشان لغوه باشد کز شدن دست
و بای نشان خالی باشد رخ شدن چشمها و بر خاستن و کما و کز شدن
نزد رو شامی و تب و در سر این جمله نشان سرسام باشد غم خون
بیرون و یکجای نشستن نشان مایه خولیا باشد بیرون خیال از غم
جسم بر بدن نشان فرو آمدن آب سیاه باشد زکام و ناله بسیار
علامه سل بود بیرون جستن دل نشان مرگ منافا باشد خارش
مقلد که بیرون باشد نشان با سود بود اسهال منکر که مقلد است
نشان ریح مقلد باشد **محمد زکریا** کوبیده سستی اندام نشان خالی بود
کامیوس در کز شدن که بیرون بود نشان صرع باشد دل کوبه بسیار
نشان مرگ منافا باشد جگر خون که ناله بکند از زویم سکنه و مرگ منافا
بود سستی اندامها که با تر خون بود نشان علت سکنه باشد آماسی است

جسم و دست و بای نشان علت استقامت کند یکی غایب نشان
ناگوارن طعام باشد کند بدن آب ناخشن نشان قلع فاسد باشد
کوزن که آمد باشد ماندگی و اندام شکستن نشان تب باشد
در بشت و کران شدن نمی گاه و کز شدن آب ناخشن نیز حال خولیا
نشان بیماری کله بود دلیل بسیار نشان در شیار بزرگ بود
سید نشان بیسی بود تیرگی روی و بر سق سیاه و کوبه صمغ
نشان جذام باشد و غی الخلاء مر علقی که در زن مرهم بدید آید
از آن که شوق باشد و هم حودا بر خلافی تر بینند که دید باشد
کمال باز جویند و علاج آن بکنند تا درستی بر جای ماند **نات قره**
کوبیده در هفت علت است که هم تن درست نیز بیمار دفع بکیمه سبب
انکه مائست اول کت دوم جذام سوم آبله چهارم سر صبح
نیم کند دهان ششم مایه هفتم بیماریها و با و هفتم علت
دیگوست که فرزند از آن میراث ماند اول جذام دوم بیسی
سوم تب دق چهارم سر صبح مایه خولیا ششم مایه هفتم
نقرس پس باید که ناله و ناله این و ناله دو ریاسته تا در این
اثر کند **دانش حال و دهنها** بیان کند با بخاری بود خنک
نزد زمین منحل گردد و فرا جستن بر حسب جهت بود که اندر و موقوف است
و جهتها چهارند یکی جنوب دوم شمال سوم شرق چهارم مغرب
جنوب است که جسر روی با بر مشرق کنی آن سو که با بر دست راست بود
و فراج جنوب کرم و درست از آن سبب که در بای معلق درین جهت است و
بیرون بخارها را تدویر یا اندر و موقوف بود نیز جهت نیز جمله جهتها فرود
است پس بالکی که ازین جهت آید او را جنوب خوانند طبعش گرم و تر
بودن است دانه و اندامها را تپانده و در وجهش و در سرد صرع و تپان
فاسد از وضع اما کلو و سینه را نیک بود **اتما** جهت شمال در برابر جهت

جنوب بعد از اهلان جهت سرد و خشکست لزم سبب آنکه رفتن آفتاب
 بدین جهت از زمین دور ترست و بر فلک اوج خدیش نزدیکترست
 سه بعد از اهلان را سخت کند و طعام را منضم کند و بیوسته تن را در سردی
 و بیداریها لزم و آب تا خشن فرو آید و حرارت غریزی را در تن
 نگاه دارد اما در شش و کلو و مثله و زکام را باید با **امتا** مشرق
 معروفست زیرا که آفتاب این جهت بر آید و فراخیش معتدلست پس یکی
 از این جهت آید او را صبا خوانند طبعش در گرم و سردی معتدل بعد
امتا جهت مغرب در برابر مشرق باشد و فراخیش معتدلست و با دوی
 از این جهت آید او را دبور خوانند و این مرد و با دتن را موافق باشند
 و لزم یکی از این چهار دوبا و دیگر موجود بعد چنان که دوبا در جهت جنوب
 یکی را از نوایم خوانند و یکی را زمین و دوبا و دیگر لزم جهت شمال
 آید یکی را نفع خوانند و دیگر جویسا و دوبا و دیگر لزم جهت صبا که
 را ریب خوانند و یکی را نگینا و دوبا و دیگر لزم جهت دبور یکی را
 مجرّه گویند و یکی را حریف این جمله هم دوازده بار بعد **امتا**
 آن چهار را در نخستین گوشان در شفقت و معرفت بیشتر و قوی تر ازین
 هشت باز دیگر بعد و بهترین با آن بعد از روی بخار نباشد و نرم گردد و
 بدو رشتن بخند که بوی آن مغز از آن دانه جبر رشتن بخند و غیره باشد
 آن و مکس که بعد دانه و مریانی که با بخار دانه غلیظ بعد مایه و با بویها
 کران و علقه را در دوبا بعد و مکس از زبان دانه و **امتا حال هوا حاد**
شهرها و مرشهری که در سوره شمال بعد آن شهر خشکتر باشد و اجماعی
 جنوب باشد گرم و خشک تر باشد و مهم شهرها سرد سیر در دست اندام قوت
 و قوی و تنگدوی باشند شهرها گرم سیر است اندام و قوت ضعیف
 تن باشد که مرشهری که بنویسد در میان یا بیا بر مشرق آب باشد سردی
 وی بیشتر بعد و آن شهر که آبش کمتر بعد خشک تر بعد و شهری که زمینش شوره

در شهرها و مرشهری که در سوره شمال بعد آن شهر خشکتر باشد و اجماعی

باشد هوایش گرم باشد و مزاجها را ضعیف کند و شهری که گرم بود و گرم
 روی موهان زرد باشد و اندامشان لاغر باشد لاست چنان که موهان صبی
 و شهری که سرد سیر بعد رنگ روی موهان بر خلاف این باشد و طعمها
 گویند که بخشن باید از آن شهری که در مرکز حفا جات بود و بیماریها و با اکثر
 جزو زندگانی و مرگ با مرانند است اما سببها و مرضی هم از وی باشد
دانش کوش چهار فصل و طبیعتان بدانکه سالی چهار
 فصلست طبع بهار معتدلست گرمی گویند گرم و ترست طبع خون فایده
 اندرین فصل حجامت و فصد کفر و دار و خنجر سو دانه و گوشت بره و
 غله و گوشت کبک و مرغ و خاکی باید خورند و حجامت کفر و بکر و پختن
 درین فصل یکی بود **فصل** تابستان گرم و خشکست طبع صفرا
 دانه برهیز باید کفر نیز طعامها گرم و خشک و طعام آنز خوله که میل
 سردی و ترش دانه جبر الوبا و غور با که بکند و خسته باشد و حجامت و
 ریاضت درین فصل کتر باید کفر و خون به شستن و دار و خنجر
 نباید مگر ضرورت بعد **فصل** خزان بدانکه طبع خزان سرد و
 است طبع سوفا فایده درین فصل برهیز باید کفر نیز طعامها سرد و
 و نوشها و طعامها سرد سوفا آن سبکی نباید خنجر و خنجر کتر باید
 بر شستن اما دار و خنجر سوفا دانه و حجامت کفر و بکر و پختن
 زبان دانه و غذا مرغ بخور و با خورو و حلوا که کتر کفر باشند **فصل**
 زمستان بدانکه طبع زمستان سرد و ترست طبع بلغم دانه درین فصل
 مهم تر در ستانان باشد که در فصلها و دیگر فزیر که حاد بر کوا شستن
 طعام جبر تری بعد اما در لقمه و دار و خنجر درین فصل خطا باشد
 ریاضت کفر و سبکی خنجر درین فصل زبان دانه و ز طعامها آن باید
 خنجر که میل کفر و دانه و گوشت که سخته و کبوتر و بکر باید خنجر و حلوا
 انکین و خنجر و آنچه بدین مانند نیک بعد **فصل** بهار اما غلبه سالی که مهم

درین فصل بدید آید جوهر معاف خارج شود ضنانت که اگر درین فصل با جود
و باران و برقی بسیار بود تریها درین مهم جمع شود و بیمار به بدید آید
تبعه عفن و کشته و صبح و آنجه بدین مانده پس اگر درین فصل با دشال جود
و باران و برقی اندکی با جود جود تریها آید مهم را تریها تریه و در جود جود
آمدن لزشکم و در جود بدید پس اگر درین فصل با دشال تریها که اندک بود
و در فصل خزان با دشال بسیار جود و باران کم با جود که در درین فصل
بیماری نباشد اما کسانی را که گرم مزاج صفراوی باشد در جود جود و عطش
سوداوی بدید آید و اگر در فصل زمستان با جود جنوب بسیار جود و باران
بسیار بود و در فصل بهار به سبب با دشال جود و باران کم با جود درین فصل
زنان آبستن فرزندان افکنند و مهم را درین فصل جود جود و لذت و سبب و
سکت و فالج بسیار بود و اگر در فصل زمستان با جود جنوب بسیار جود درین
مهم تریها جمع شود جوهر فصل بهار آید اگر با دشال در وی مهم بسیار باشد
منفعت این معزش آن را دفع کند یعنی خشکی که دشال تریها با جود جود
را لزش تحلیل کند و همچنین اگر بزمستان با دشال بسیار جود و باران و
نیاید جوهر فصل بهار در آید با جود جنوب بسیار جود و باران بسیار با جود
این فصل خشکی را لزش مهم را لشد و مزاج را با جود ابله و کدو
فصل بهار فصل اندر رشک و خشکی بر یک صفت باشد بدید از نیا که مزاج
تن مهم را نشاء کند و در یک بسیار و بیمار به بدید آید و در مهم فصل ازین
مهم را لزش بهین درستی کی باران و با جود جنوب بیشتر آید و اگر درین فصل
خشکی نیز غالب شود چنانکه تریها آید پس صفرا درین مهم صبی که جود و تریها
گرم و عطش را صفراوی بدید آید و این علامتها که گفتیم در برخی لزشها و
ولایتها بیشتر بود و در برخی کمتر از جود تریها و ولایتها مختلف است و طبعها
مهم نیز مختلف باید که هر کس بقدر دانش خویش چیزهایی خود را کن درستی را
تکامل داد لزش خورنها معتدل و فصد و حجامت و دار و خور و در بایضت که

انجیدین

و آنجه بدین مانده و اگر طبع مزاجها مختلف نبوده و دلیل که می که جود مهم را در درستی
و بیمار به یکسان بعضی و الله اعلم و حکم با جود طام کلی و عطش جود
و فساد آید تریها که لزش خورند و علامت علاج بدانکه بیشتر مهم
که بیمار به بدید لزش خورند و فساد آید تریها تریها باشد که طبعها این مزاج را
اضطلاح خانه معنی خون و صفرا و جود و بلغم و در علی که لزش خورند تریها
ما جود علامت و علاج کلی بر طریق اضطرار بدید کنیم **علامت لزش خورند**
و فساد دخول خورند هر که که خورند درین مهم صبی که جود از طبع و حال که
و با تریها بدید تریها بیرون آید با جود رفسا و جود و عطش بدید آید جود
کرفتن در کام و آماس بن دندانها و در لشد و دیلم و سرخ و در جود
نفوس گرم و تب و عطش و در جود بندها و جود آید لزش بهین و لزش کم **علامت**
جود و فساد دخول نشانش آتش که روی سرخ شود و ضراب بسیار
آید و اندیشه کند که جود و دهان بیشتر تریها لشد و مرکان و کاهل سرخ
و عطش را جود و این علامتها که یاد که لشد بیشتر از تریها مهم جوان
و در تریها گرم سیر و درین کسانی که طعمها جود و تریها خورند و لشد
علاج جود و فساد دخول باید که بیمار لزش کوشت و شیرینی و یکی بر جود
که در و لزش و جود بسیار بر لشد و شراب عقیق و کنگبین ساد و
آب انار و تریها و کنگبین و کنگبین خورند و شکم نرم کند و شراب الو و شراب
هندی و شراب بنفشه و لعاب سیبوش و غذا خورد و خور و خور و کشتن
و کاشنی و پودر کدو و غور با لشد و مرغ بچه خانگی و مصوص و ماضی
مازه و بست و لشد و تریها و مزوز و زرشکان این جود ساد و
علامت لزش جود و فساد دخول جود صفرا درین مهم صبی که جود و
فساد جود و بیمار به بدید آید جود سر و قیقه و ریهها سر و کتر و خارش
تن و سرسام و برسام و ذرات الخشب و آنجه بدین مانده و ریش جود و
جود و برغان و پیوسته سر و کافنکی دوی و لشد و جود و لشد و لشد و

دندان و شکم و دهان و کلو و تب که کرد و زاید و دیگر و زنیایه **علامت**
جبرک و فساد صفت تا نشانی است که دهان بسیار تلخ بود و شکمی
غالب بود و در پیش زرد باشد و طعام آرزو نکند و منشی بکشد و قی
سبز و زرد برآید و بوقت اسهال متولد می شود و آب تا خنک
بعد و برنگ آتش باشد و آواز بکشد و مجسمه تیز بود و سبک و زرد و جلد
این علامتها کافی را باشد که کباب و قلیم و سیر و بلبیل و سیکی حرف
و شیرینی بسیار خورده باشند و دروزه و فانه و کم خسته و سفره را ز
کنند و در آفتاب نشستن و حرکت کمر بسیار را باشد **علامت جبرک و**
فساد و سوزا باینکه در چیزها کم بر چیز کند و گوشت و شیرینی و سیکی
خورده و آب الود را بخورده و سنگین باشد و شراب بنفشه و شراب
غبار آب انار ترش و شیرین خورده و آب تخم بر بن و شراب در رنگ
خورده که قوشش قوی باشد و طبع زرد و آتش را با جلا
بیا میند و نیمه که نکند و نیا بر روی نیمه و بکار داده و در غش بنفشه در
ترش چکانه و در کتاب با آب انار ترش و شیرین خورده و شراب بر بن
و آب خورده غذا مفروقه خورده بکشد و کاه و بر بن کاه و آب
سرد خورده و در کرم و شیرینی بر چیز و آب را علم با احوال
علامت جبرک و فساد و بلغم صفت جبرک بلغم در ترش و مرهم صفت
در ترش بسیار با بدید و آب جگر صرع و فاج و سکنه و کاجوس و فراغوش
و سنی اندام و قدر ترش و موی ریختن و سرگشتن و سر نه ترو
آلوداشتن طعام و آرزو بسیار و در کوفه و شانه و بهی سبک و سستی
معده و تاریکی چشم و زرد دندان و تبها و سرد **علامت جبرک و فساد**
بلغم تا نشانی است که دهان بیبوته تر باشد و طعام بکارد و دهان آب از
وروی آما س که در سرگشتی کند و رنگ آب تا خنک سبک بود و مجسمه کم
دست جگر و کون بسیار سبک بود و معده کرم و دست فانه و این بیماریها

بیماری

بیشتر کافی باشد که شیر و ماست و پنیر و ماست تازه و آب بسیار خورند و
در کتاب بسیار روزه و مده مان خرم و اندک حوی را بیشتر بود **علامت جبرک**
و فساد و سوزا باینکه باره فیترا و باره روشن خورده و سنگ و سبک را
بپزند و بنشینا بکارد و روزه و در غش خنک و سوسن بکار داده و با غذا
خورده و ترش و زرد و در بلبیل و سبک و خنک و در آفتاب و زرد و
سبک و بودینه و باره نیمه خورده و مژده و در غش خورده و غذا
قلیم و شور با بکار داده و اگر علت بنایان بود آب شست و اگر بن
فی کند بطریقی که بزرگ و کوارش زرد و بر کاه داده و کل انگبین
و شکم معی خورده **علامت جبرک و فساد و سوزا** جبرک و فساد
جبرک و فساد بسیار با بدید و آب جگر خورده و کوسه بسیار و تبها و خورده
در سبک و کل خورده و کلف و بهی سیاه و ز طعام سبز ناشدن و در
سخت و ترش کون و شکم فکلی بوست و دیوانگی و جزام و تبها و مرهم
علامت جبرک و فساد و سوزا تا نشانی است که سبک و سبک و خواب
نیاید و بهی تسمه و دایم در اندیشه باشد و سوزش معده بود و لاخر کرد
و با دغم نه میند و رنگ آب تا خنک سبک بود و این علت بیشتر کافی را
شد که ترشها و قدیم و گوشت سبک و عدس و با قلی بسیار خورده باشد
علامت جبرک و فساد و سوزا باینکه بسیار از این طعامها کارد که هم بر چیز
کنند و نباید که او را تنها که از این طعامها کرم و نرم و شرابهای مزج خورده
و کرم و بکار داده و غذا شور با خورده که گوشت بره و این را رها لطیف
بخشد باشند و سبک شیرین خورده و آنا ترش بر بن و بخته افیمون بکار داده
و غار یقون و باره لوعا و با و معجون مغر و آب کاه و زبان با شراب بکار
نویسد و باره مرهم این این جمله ویرا سوزد فانه انجا انجا میزد و آن
چیزها که حکیم را نمیدانست آن ناگزیر است و زمین پس خنجر سبک بسیار با و
علامتها یزد و تدبیر مرعلی مختصر از گفتار حکمی است که بدول یاد کنیم تا در

معاينه شد که بوی ناشی است که جگر خردندش بویست در شش
وی بر طرفه و بزرگی نماید و نشان آنجی تر بود و دریم که از وی بر می آید
ناید علاج آن **نژوی** یا **سجده** که بگوید که علاج سینه است
آنست که بزرگتر که حاجت کند و در کمال سر و بنا کوشش هر که را که بزرگتر
بوی بزند و زردی و تیزی و شیمی بر عجز کند و طعنا و مایه شرم بکار داند
و اگر تا نه بخته و تحلیل و صبر و شش و نیا خود و طعنا و مایه سر و و ترنگا داند
و در شش و باده و در شش و بقیه و ایم در بینی جگانه که نیک باشد
ما که بگوید که سینه از راه علاج آنست که نیک و کجند تر و نشان بوی
و بر نیک باشد تا خشک کند و اگر دیوم بوی افکند تا خف و سرد را
وی بیشتر و خف بسیار و زوی بوی تر و نیک باشد و هیچ چیز مرین علت
بتر ازین نباشد و شکم نم کند یا بسا و و شکر با حبصه و افستین
یا بخته و تحلیل و شمره نیک و از این پس دیوم بر افکند و بوی
نیز هر وی که هر حاجت کند تا علت را بکند و اگر شکم نم بوی آید
و شرب آن را خود نیک و **حیض** که بید علاجش آنست که اگر قضا باشد
و زکریا بزرگتر کند و بر ششها را بید و بدین حسب شکم نم کتوبند
در سنگ و بخیل در سنگ و نیم مصطکی و دیگر جله را خف بکند و حسب نم
و بخوره که منفعت کند و اگر بهتر نشود که کما کوشش بزند و خوشی و جایگاه
علت نیک و مالد که بوی داند و طعنا و مایه و غلا بید و خود و نیک
شفا ایدان مالد و مالدی **سینه** که **سجده** که بگوید که این علت
بیشتر بلفها رتو و خف و یا نه خطی بر سینه که سینه که بوی باشد
که با تری ما شور و آینه که **علامت** که **سجده** که **سجده** که
ناید یا نیک شود و یا بید بوی و اگر خشک باشد و بسیار زرد و مایل
بوی نه خطی باشد که سینه زرد باشد و بسوا شده باشد **علاج** آن که
باید که بگوید که علاجش آنست که مهم بید بر وی نهد و سر که در شش

که

که با بویست انا گرفته و مالد و مالد با بوی و در وی مالد و اگر علت کتوبند
خیال کتوبند و داروها تیر بر جای علت مالد تا خشک شود یا بوی تر
سر را بید تا خون لزوی بوی تر آید اگر زردی و حبصه و مالد و مالد و بویست
ان رو سر که را بوی تر و مالد و مالد نیک بید و در وی مالد و مالد که بگوید
علت کتوبند یا بوی تر و بر اجرب کنند و بوی تر کتوبند بوی تر بوی تر
باید و علاج سینه تر از آن بوی تر که در مالد و مالد و مالد و مالد
بجو شانه و اگر در سر مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد
میدان بوی تر و سر که بید و در وی مالد **باید** که بگوید که علاج سینه که بگوید
آنست که بوی تر خفتن جایگاه علت را بیشتر بیازند و آن خف را در سر مالد
که سینه مالد و اگر تحلیل و انیسون و شکر بر سر را بگوید و بکار داند و
ما زوی سینه را با سر که بگوید بید و بوی تر مالد و مالد و اگر کتوبند
را با سر که نیک بید و خف مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد
با مالد و مالد و اگر در شش کتوبند بوی مالد و نیک باشد و اگر بوی تر و مالد
و بوی تر بید را کتوبند منفعت داند بقیه و بوی تر شتابان از مالد و مالد
صفت که **سجده** که **سجده** که **سجده** که **سجده** که **سجده** که **سجده** که
آنست که بگوید که این علت از جگر و خف و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد
غذا خف که خف سینه و زوی بید دوم از بیماریها صعب و تیرا بید
حال نماید **علامت** که **سجده** که **سجده** که **سجده** که **سجده** که **سجده** که
که مهم لاغر شوند و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد
نیز بویست آنست که مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد
باید که بگوید که این علت از جگر و خف و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد
که با بوی تر و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد
آنست که بوی تر و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد
یکار و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد و مالد

و سر را بر کوی درشت با لم و بایونه و پیر سیاه و شان را بر دوش بپزد و هم
با مدله و سر را لایق بکوبد و **دوس** کوبیده علاجش آنت است که آمله را شیباندا
در آب قرقر کند و هم دندان را آتش بدو در افکند و بینو تا
آب برسد و روغن بانه اندک بکار داند و اگر جگنده را آب بپزد و بخفتی
سینه را با دوس بپا میند و مویرا بدان بشوید نیکو بود و مویرا را از کینه
و اگر مویرا با آب جلیله سیاه بشوید یا آب جگنده یا آب بخند و زهره کاو نیز
مویرا بپزند و بن موس را قوی کفانه ضا نکر اصلع نکرده **موصوفه** کوبیده
علاجش آنت است که آب بپزد تا زردی مالد و نان بس بکوبد و رو و سر را نیک
بشوید و اگر پوست نیکو بود و روغن زیت بساید و در موس مالد مویرا بکاید
و اگر تخم سبب و لادن با روغن بپا میند و در سر مالد مویرا نکاید و داند
اگر رستان بود و مزاج آن کسی سرد باشد و داند که در روغن مالد و بن دوس
بپا میند و در سر مالد که منقشت داند و اید اعلم **دوس کز درشتی و سنی**
بوست سیم نه درشتی بوست سرد تر بود و چهارم نه سنی بوست سرد
تر است یا نه فراخ است اما سرد تر یعنی سرد تر از کومر و در روغن
آید و این حال برده می بناید **علاجش کز درشتی و سنی بوست** سنی بوست آنت
نه درشتی بوست سرد است که مویرا سختی بسیار بود و بن موس قوی مالد
یعنی جو بکشی روغن بر قمر نیاید و نان آخ نه سنی بوست موسی باریک باشد
علاج آن کز درشتی و سنی بوست یا شد علاج آن نه درشتی بوست
آنت که دایم سر را بر روغن بایونه مالد و نان بس بکوبد و روغن و دار و چهار دار
الشعلی سنی مالد و این طلا بکند **دوس** کوبیده علاجش آنت است که آمله را شیباندا
سرد و را با یک بر روغن کز و نان نیکو بساید و اگر مویرا سرد مالد و داند
با دایم تخم و شیخ از منی و کف کز بایونو و در روغن کز مالد و در سر مالد نیکو بود
و علاج آن نه سنی بوست سرد است که کز و روغن مالد و در سر مالد و اگر کینه
سرد و سر مالد و در سر مالد و قیاس اندر نیم و قیه سیم بکند و نیم و قیه

روغن مالد و در روغن کز و سر کینه نیکو بود **ابو جیح** کوبیده اگر در نه سر و لادن
و افستین نه سر یکی بر سر جلد را خرد کوبد و در روغن کتان بشوید اگر روغن
کفنه تا زرد بپزد و دایم در سر کوبیده بسوزد و مویرا روغن را باز داند
و دیگر حکایت کنند که نه جالینوس این علاج سخت بکشد و از مویرا
روغن مالد و چهار و قیه لادن سوزد و قیه سرد و با هم بپا میند و در سر مالد
نیکو شد **دوس** کوبیده اگر در روغن کز و سر و دوس سر مالد و دوس سر مالد
خرد بسیار و در روغن کتان بشوید و شیخ او زرد روغن مالد و نان بس بکوبد و دایم
همی مالد و سوزد و اگر آب بپزد و پوره از منی سر را بشوید و سوزد داند و
طهارت نیکو بکار داند تا شفا یابد آن را الله تعالی و خداوند بخشنده و مهربان
موسی و سید شمشیر و دهنگام سبب **علاجش موسی محمد زکریا** کوبیده
که سبب این حال آن است که خنک بود و مزاج تن چسبیده یا نه خدا را خنک
کنند بسیار روغن باشد جو بکشی و سوزد و پوره یا مالد و خنک باشد **علاج**
علاجش موسی شمشیر آنت که سر را موس و شیخ باشد و نه درشتی
مویرا جرب آب بپزد و با روغن بپزد و با یک و نرم کرده و با شکر نابسته
باشد **علاجش موسی محمد زکریا** کوبیده علاجش آنت است که آمله را شیباندا
سرد و کینه و مویرا دایم بر روغن بپزد و داند و نان بس بکوبد و دایم
و اگر آسود و روغن دایم بر نهد و موس را بدان مالد و اگر با سر را بشوید
و اگر آنت و روغن شهاب سببش را بپا میند و مویرا دایم به موسی بشوید
نیکو شد و اگر آب بر کف خطی کفنه مویرا بشوید و داند **ماسر جو** کوبیده
علاجش آنت که خفرا نیکو داند و داند روغن کز و سیم و کز به سبب از دایم
سر را جرب کینه بر روغن بپزد و روغن نیکو خرد و آنکه بکوبد به روغن نیکو و اگر
دعا سببش و خطی با هم بپا میند و کفنه به سر را بدان منی بشوید نیکو شد
و اگر سر را آب جگنده بشوید هم نیکو شد **علاجش موسی و دایم** کوبیده
کوبیده که موسی بپزد و آسود که شکر باشد کفنه را با خا که تر قیوم سرد و را بر روغن

زیت کهن بر سر شد و در مال نیل بود و چیزی تراکم کند بکار دارد و اگر
 خانه و شست با برک بساید آنکه گریزین مال ز قوس میو بدو یاند
 زمین بهتر است که سوزن سوزد بار و غن موید بیا میزد و سر را بدین
 می شود و باله روغن را در آن نیز جگر رسد مالند و در مالیدن مداومت
 کنند تا صحت و منفعت بدید آنکه و موس را نه رخی بر آید اما بهی
 آن باشد که بر عادت خویش را کند **سبب شدن موی جالینوس**
 گوید که رستن موی و سیاهیش نیز بخارها گرم و خرم بود که طبیعت و سیرا
 بنویس بدست افکند و جو بخارها ضعیف شوند موی سپید و بار یک
 که **علاج سپید شدن موی** نشانش بدو باشد و اما سبب دیگر
 بهی با جگر کون بهی در میان این دو حال باشد که سبب و پیرایه کلام
 و بیش باز گفتیم و اسم اعظم **علاج سپید شدن موی جالینوس** گوید
 موی سپید و موی ساد با اندازه موی و غنکی آن بخار بود که آنم سبب
 که شد اما علاج سپید موی با غلظت آن بود که نه موی خود نیاید
 و تدریجی کند جو شیر و است و مایه و گوشت کاه و آن بدین باشد
 و قلیه و مصلحت به برانی و خود آب بکار دارد و بر سرین می کند
 و یکی بخورد که سستی موی سپید کند و آب به سیرا بر سرین موی
 شود که نیک باشد **محمد زکریا** گوید هیچ چیز برین علت را سوزند تر از آن
 نیست که هر روز در سنگ طریل خود بنشیند و قلیه و برانی
 بکار دارد و زمستی بویها و ناهوش جو رنج و گوگرد و مانند این بود
 کند و ز سوزن به بخورد و در کربا به له بجای کفر دور باشد و بهی که کوارش
 بلا در موی بکار دارد فاضله بنیستان اما تر است آن که خود و نیاید
 کا خود کلا بکار دارد که موی سپید کند و هر چه رسد باشد نه عطر جانم
و التماس برین ناچین گوید که خشت موی را بکند و جایگاه را بر که
 و اسپیش مالده بهی با رو بنک و افیون و سر که هم نیک بود و اگر انگلیس و میان
 خود

در موی سپید شدن
 ۹

خود را بهی بیا میزد و بروی مال اصل موی را بهی و آرد جو و آید با غن
 کرسند و بوزن ارضی جو بروی مال موی بر نیاید تخم جگر را با روغن کهن
 بساید و در موی مال موی را بهی و موی نه اصل بهی مصلحت است و دیگر
 بنشیند که زبان دارد زیرا که مایه را بپندد چنانکه هرگز بر نیاید اما
 مصلحت است نیک باشد **سبب شدن موی جالینوس** **دانه الحیدر** و **دانه کدو**
سبب آن که موی بدو جالینوس گوید که سبب این علتها از آن باشد که صفا
 بهی و در آید و با خون بیا میزد و خون را بسوزند و برین علت آن باشد که
 صفا سخت جوی و تیر باشد و نیز حال خویش بکشد **علاج آن که موی**
 نشانش است که آن کس را که نه زود باشد و نشن برین نماید و خود نیاید
 گرم و غنک است دانه و جایگاه علت خارش کند و نیز آن جایگاه بر نهی
 نماید **علاج آن که موی جالینوس** گوید علاج آن است که آنکه
 و نیم سوزن با اندک ماست حل کند و بخورد تا شگفتی نرسد و صفا از
 آن و آب بهی خود مایه باک شود و طعمها سرد و تر بکار دارد و هر که
 و اسفناخ و کنگر و گوشت بره و بنجانه و آنچرا که مانده و در کربا بهی
 و آب نیم گرم بر سرین موی و زود بهی بر سرین موی و دایم بر سرین موی
 سوزد **سبب** گوید که در کفایتان بهی نرسد و جوی که جفاست کند
 و شکم براند بخنده تعلیل و تقوینا و جگر و کل سرخ با سیرا بهی و جالینوس
 علت را بر کس در شست با لکه کند و در سوزن با سر که بروی مالده که سست
 فندوق و با ذرات تلخ را بسوزند و بروغن کجند تر کند و در مالده نیک باشد و زود
 بهی کند و بهی بکار داند و جایگاه علت را بپزند و بهی بپزند کس با بیاض
 موی نیک باشد تا خشم موی نرسد آید پس از آن سوزن بهی برانی که
 بهی و زود بهی در مالده سوزد **دانه اسحق** گوید که علاج آن است که شکم نرسد
 بجای بهی و تقوینا و خشتین و زان پس گوگرد را بگوید و بهی زیت
 سر که بر سرند و بروی مالده که سست کند و در سوزن و با سیرا بهی

و بر جایگاه عله نال نیک باشد و به خرس و به کمر که با ساید و دروی
ماله سوه دانه و گوشت و سبکی و چیزهای کتبی کتبه و خلاء بسیار برهیز
کنند و با بسیار خورند **بشاک که سرور و سوه دانه** یا گوید یا بر غلته
چون که سرور باشد سه چیز خورند اول نه بلغ سوه دانه دوم نه خول سوه دانه
سوم نه زبانی سوه دانه که بر سر جگر کشند **باشد عله نال که سرور و سوه دانه**
نشان آن که نه بلغ سرور است که جایگاه عله را موی نباشد و به سیدی
زند و آنچه نه زبانی خوش سوه دانه بر خور نماید و آنچه نه زبانی سوه دانه سبیه
سوه دانه اعظم **علاج آن که سرور و سوه دانه** که گوید علاج آن
که شکم نرم کنند و به روغن صفتش تخم حنظل و دانه سنگ صوفیه
نه مرکی و انگلی به راضه بگوید و بنشیند و به سیدی قی کند بکلیکین آب
نیم گرم و آب شربت که قی نیاید یکدوم سنگ لکون با دودانک سنگ بود و نه نیم
رطل آب شربت بکند او و یکدوم سنگ لکون قی گویند با و سید میانه و بخور که در آید
قی آید و موله نه آمیزش با جد باک کنند **این سوه دانه** که به علاج این علتها
که نه سوه دانه است که دوسه بار بخند و افیمون با حب افیمون بدین صفت
یکدوم سبیه و در سنگ عله نال نه در سنگ تخم حنظل نه در سنگ لکون نه در سنگ
نه مرکی که در سنگ راضه بگوید و به سیدی و به سیدی و در سنگ نه نیم
بنشیند و در آن زمان نه نیم تخم انجیر با روغن زیت که نه و سوه دانه شتی را به
نیکر ساید و دروی مالو تا موی نه زخمی بر آید و زخمها برهیز کند و بگوید
که آید که نشان امید داری اندر این علتها آن بعد که جو جایگاه عله نال نه
شده و اگر نه سوه دانه علاج بنید و در نه نیم سوه دانه از نه نیم سوه دانه نه نیم
به دست باشد و قوی شده باشد و نه گرفته باشد نه حال علاج آن است
که شکم نرم کنند و به روغن جایگاه عله را به سیدی یا به مرکی انجیر
تا خور نه جله اندام برهیز آید اگر به سیدی علاجش کنند تا درست گردد و سبیه
بیش و یکدوم که نه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه

کوید که نه بیرون سوه دانه نشستن او در آفتاب باشد یا در پیش آفتاب و جگر نه دور
به نه چیزها باشد که خورند یا به سیدی و به سیدی و به سیدی و به سیدی
مانه **علاجش که که در نه سبیه** که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
بر خاسته باشد و به سیدی و به سیدی و به سیدی و به سیدی و به سیدی
سوه دانه و سوه دانه **علاج آن که که در نه سبیه** که در نه سبیه که در نه سبیه
که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
به نه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
شده که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
این طلی را به سیدی و به سیدی و به سیدی و به سیدی و به سیدی
نه مرکی سوه دانه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
نه را بگوید و به سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
خورا و نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
کل و خطی نه مرکی که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
نه را بگوید و به سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
و به سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
و به سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
آید و طوفا و نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
این علت حال آن باشد که سوه دانه مغز سوه دانه باشد از آنکه هماره سوه دانه
باشد یا آب سوه دانه و نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه
که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه که در نه سبیه

بغیر از دودی که کند و دایم آب نیم گرم بر سر می ریخت که سودا را **صوبه** گوید
علاج آنچنانکه خشکی بود آتش که خورده نماید لطیف بکار دارد که تری قوت یابد
و غذا بسیار دهند جز در وقت خائمه و نور یا مرغ خانگی و گوشت کبک که میوه آید
بدین مانده و اگر مغز استخوان بایستی که سفید بایست مرغ خانگی یا بیه از این مرغ
چکانند سودا را و تری قوت یابد **صین** گوید که بدست بر صندل و این علت مانده
باشد که میوه خنک بکنند صفتش آنست که گوشت و آن جوهر سرد را نیکو پیوند
شکو گویند و روغن با آن جوهر خنک که بر سر انداخته باشد تری نرم پیوند اندکی
نعم گوید و بر سر کنند با وی بیا پیوند و بهر جا که رسد کند و بهر ساعت صبر کند
و با وی تجویز کنند تا بهر خشکی که در سر پیوند پیوسته کند و نیز صندل های خشکی که
بر سر کنند که منفعت در آن بسیار باشد آن شامانه که در **صین** است و **صسم**
در سر که نیز خورند یا نیز بلغم **صین** که خون باشد **حق** گوید که سبب
اینها حال از آن باشد که گوشت و بر نهیها و سبب خورند یا بهر وقت که بهر غذا
بسیار دهند و خوراجی که گویند خورند بود **علامت** که خون باشد
آتش که سرد وی و چشمها سرخ باشد و نیز اندامها که گران کند و ضایع
آید و در وقت صبح کند و جوهر تری زنده و کباب باشد **علاج آن**
که خون باشد **حق** گوید که بهر جوش آتش که در کف قیال بکشد و علامت
یا افسردگی که در غوره یا در جوش شامانه که کانی خورند این علامت
نیکو بود و میگویند که بخت میوه ها بدین **صفت** الوی بسیار است شامانه
سی علت میوه و طایف در وقت که در سر میکی باشد در سنگ میوه را با آب خورند
چندانکه سبکی نزد وی باشد پس از آن بیفتد در سنگ تر نکلیس سردی یافتند
و جوهر که بخورند و نیز تب و سر نه را این دارو نیکو بود و اگر انا بر سرین با است
وی بگویند و بخت دارند و آبش بگیرند و نیز وی نیم من یا کمتر باشد که با نیکو
بیا پیوند و بنا شامانه بخورند نیکو بود **ابو صریح** گوید که علامت آتش که در قیال
زنده و خون بسیار بر دارد و اگر ساکن نشود عجات کند و طلاها رسد و تر بر سر نه

چون صندل و کافور و کلاب و بوبل و قندس و مشکاف و عایشه و بنک سفید و انور
رو با و برکن بنویسند و در کلو و جعفریه و سرکه و آنچه بدین مانده و اگر در وقت صبح
کنند اندکی انیون را بر روغن کحل بیاورد و بهر سر را در وقت که نیکو بود و اگر در وقت
و بنفشه و خنک بکنند و بهر از آب پیوند و اندک شیر خشک در آن افکند و جوهر که
بخورند نیکو بود و غذا از زرد ماس و اسفناخ و کشمش خورند خاصه که در کلام
گویند در وی که دایم این تدبیرها بکار دارد **صین** که بلغم باشد **صین**
گوید که این علت را سبب آن باشد که کماست و بهر بسیار خورند یا بهر غذا های
کسری و تری قوت یابد و بهر که بهر بسیار رفته باشد بر سر که در آن است
این حال بهر بد آمد باشد **علامت** که بلغم باشد نشان آتش که در وقت
بود و در وقت نرم کند و جوهر طعام بسیار خورند یا بهر آنکه بخشد سر که گران کند
و اگر در وقت بر سرش نهد سرد بود **علاج آن** که بلغم باشد **صین** گوید
علامت آتش که شکم نرم کند و بهر قویا و باره و فوس و سرد وی را بهر
بخش بهر پیوند و در زبکوش و کشمش را در و لبله و کندن و میوه از خنک اید
تا عظم اند و آنکه بایستی چند بسککین و اسفندان مرغ و کینه و روغن
ریش و روغن موس و روغن بان و روغن سداب بر سر نه و در مال و بخت
طیلمه را بنویسند و ناخن را و را نیکو بود و نیز نفع صبر در وقت
آنچه نیکو باشد و بهر سندان و عاقر قریه و بوست بیخ که گویند با کین
و آب که بهر حال و بکار دارد نیکو بود **صیح** گوید که بهر جوش بهر قویا
بود بلغم و تریها را نیز سر فرو کند و زرد میوه بر سر نه کند و بهر سر که غایب
انویسد و بهر خنک آب و قلمه و سوز با و کباب بهر خورند و بهر سندان
می خورند و بهر که غرضی که با آب کباب و بسیار زرد میوه خورند که بهر روغن
صندل بسیار خورند یک شقال و غذا بسیار بخورند تا منفعت یابد و نیز بهر
بر میز کنند **صوبه** گوید که بسککین مرغی که دایم این تدبیر بر سر نه که
و بر آب از موی **صفت** صبر و حر و فریون نیز هر یکی دو در سنگ را در آن

کرمی او از جهت بدو و علاقه ای که طبیعت از او بر سر آید
 و بهماش محسوس گردد و سرگشتن و کراخی سر به بدن که آن نشان
 میده جمیع است که مایه آن خلط بدو اگر کسی سبب بیاورد
 که بقی از تن بر سر آید پس مایه طبیعت از جهت کراخی آن خلط
 سنگین کرم و آب است و جلا که مایه آن بدین مانده اگر بعد
 با در کرم مایه کرم و قهر قوی کند پس بداند که طبیعت آن خلط
 را از سوی زیر بر سر می کند پس قوت طبیعت دهد بجزی که شکم
 کند جگر را با لود شراب بنفشه و شراب فرما دهند و پنج در سنگین
 در وی کند اگر بعد که زیر بملوی بهار از سوی کراخی کند و بنفشه
 کرم بداند که طبیعت آن خلط را که سبب تارست تا قوت بر کرم
 دهدش که در وی دو در سنگین خربزه و یک در سنگین خیار بنفشه و دو
 تا باغها را با زردانه آب تا قوت بر سر دهد و اگر در کرم بسیار
 و زرد می که نشان خرم آمدن از بینی بود آنکه عطسه آید و اگر
 موی باشد و پوست تقویت نموده جگر را به مایه کراخی که
 اندامش را مالیدن و ده تا شفا یابد بدو عطسه و مایه کراخی
 است تعالی **سی** و هر که کرم کرمی یا کرمی است معده جگر
 کرم کرم معده جگر **این ماسو** که بداند که این ماسو که بداند که این ماسو
 که نخست خلط کرم را با بدو از سبب جگر شدن صفر و تیزی وی باشد
 که معده را کرم کند **علامه** که کرمی معده باشد نشان آن که در معده
 و سرگشتن بدوی جگر کرم و جگر کند و معده تن شود و درش بنشیند و آرام
 که جگر مایه خورده و درش بنشیند **علاج** آن کرمی معده باشد
این ماسو که بداند که معده را از آن خلط کرمی سبب این علامه بود باکی
 کند و با در جگر کرم و آب است و جلا که مایه آب کرم و با کرم خورده
 تا معده تمام باک شود و سرگشتن وی بسیار آمد و آنکه سبب و آنی و آنرا ترش چو

و معده

و معده از آنرا با خورده تا شفا یابد **علامه** که کرمی معده جگر
 می کند تا معده با کرم و سنگین و قهر بدن صفت بکار دانه کرم خاکی
 بدین و شسته و در کلاهی مرکبی ده در سنگین و در کلاهی مرکبی ده در سنگین
 و شاکه نیمه با زردانه سرین شکر سفید در وی کند و سر بادی با زرد و در سنگین
 بخورده و این معده سر شده و مایه این مایه نیمه یکت صفتش کلر صندل و انار
 و کلاهی موی و صفتش جگر را خورده و آب بود و سر شد یا کلاب و سر خورده کند
 و بنا شاکه آب آبی بکند و در آن کرم در آب انار ترش و سرین نیم کند و کلاهی
علامه که بدو جگر و سر صندل و سرین نیمه یکت صفتش کلر صندل و انار
 که در معده کرم آمده باشد جگر بنفشه و کرم معده از طعام خالی بود با کرم
 باک کند بجز خاکی و صفر آرد و شکم نوم کند آنکه مغز را نیز و ده تا باغ
 موی و در کرم بدو سر مالد و جگر و کلاهی موی و شراب و شراب
 خورده تا معده **سی** که سستی معده بود **علامه** که کرمی معده جگر
 جگرهای باشد که او را با صفت است که با لایس جگر که افلاک یا خور
 آفرینش مزاج ضعیف باشد **علامه** که سستی معده بدو نشان آن است که با
 و یوقت کرمی بدو آید و جگر اندکی جگر خورده و درش ساکن شود و صفر
 خورده تا جگر کند و بدو آید و اسهال **علامه** که آن کرمی معده باشد
 که بدو علاقه است که با معده است و سر خورده و موی ها که معده را خور کند جگر
 و آنی و آنرا ترش و سرین و آنج بدین مانده و اگر سبب این علامه ترش باشد که در معده
 که آمده بود و کرم معده را بدین جگر صندل باک کند صفتش کلر صندل و انار
 و سرین نیمه یکت صفتش کلر صندل و انار و سرین نیمه یکت صفتش کلر صندل و انار
 خورده کند و جگر را با کرم خورده و سرین نیمه یکت صفتش کلر صندل و انار
 بنفشه بکار دانه **این ماسو** که بداند که سستی معده ناکه و طعام بود که با سبب
 بدین صفت بکار دانه صفتش سبب ترش و سرین و پوست و در وی
 بنفشه و یک در کلاهی با سبب خورده و سرین نیمه یکت صفتش کلر صندل و انار

ن

در آب سداب یا در آب بومله بکشد و در سینی چکانند تا غم بعد و زخمیاری
 سوزن بکشد و با انگبین برسد و بکار داند نیکو است **در سوزن** که به علاج
 آتش که با غلظت که صیقلند و در روز بنشیند و بکشد و بکشد و بکشد
 غرضه کند و در خانه تا نیکو نشیند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 که نیکو شود باشد و کند و سانس انبوه تا عطسه آید و در روز روشن قسط باشد
 و در روز یک ششال که در شب بگذرد و خود و اگر بهتر شود تا را بکشد که نافع
 بعد **در سانس** که به علاج آتش که در شب بگذرد و خود و بکشد و بکشد
 می خایه و آب زدن بر روی آن کند و جایگاه عسل را بر روی یا سیمین
 و بر و نه می ای که ببالد و شراب انگبین خود و اگر مویز و عاقر قمر و صقل
 نه می ای که در سوزن بکشد و با انگبین برسد و غرضه کند و نیکو شود و اگر سوزن
 کند و در سوزن بکشد و در شب را بر بخارد و نیکو شود و اگر سوزن بر سر
 ده کند و روی بر بخارش بداند نیکو شود **در سوزن** که نیکو شود
 که این عسل را بر سر بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 می کشد و نیکو شود و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
در سوزن که نیکو شود و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 یکسوی کشید باشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 باشد **در سوزن** که نیکو شود و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 که می را در آن زند و بر جایگاه عسل نهد و اگر در سوزن بکشد و در سوزن
 یا سیمین که در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 خوار بر سر بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 این را در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 که به این عسل که در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 و نیز خدایان این عسل را در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 می را در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن

در آب سداب یا در آب بومله بکشد و در سینی چکانند تا غم بعد و زخمیاری
 سوزن بکشد و با انگبین برسد و بکار داند نیکو است **در سوزن** که به علاج
 آتش که با غلظت که صیقلند و در روز بنشیند و بکشد و بکشد و بکشد
 غرضه کند و در خانه تا نیکو نشیند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 که نیکو شود باشد و کند و سانس انبوه تا عطسه آید و در روز روشن قسط باشد
 و در روز یک ششال که در شب بگذرد و خود و اگر بهتر شود تا را بکشد که نافع
 بعد **در سانس** که به علاج آتش که در شب بگذرد و خود و بکشد و بکشد
 می خایه و آب زدن بر روی آن کند و جایگاه عسل را بر روی یا سیمین
 و بر و نه می ای که ببالد و شراب انگبین خود و اگر مویز و عاقر قمر و صقل
 نه می ای که در سوزن بکشد و با انگبین برسد و غرضه کند و نیکو شود و اگر سوزن
 کند و در سوزن بکشد و در شب را بر بخارد و نیکو شود و اگر سوزن بر سر
 ده کند و روی بر بخارش بداند نیکو شود **در سوزن** که نیکو شود
 که این عسل را بر سر بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 می کشد و نیکو شود و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
در سوزن که نیکو شود و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 یکسوی کشید باشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 باشد **در سوزن** که نیکو شود و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 که می را در آن زند و بر جایگاه عسل نهد و اگر در سوزن بکشد و در سوزن
 یا سیمین که در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 خوار بر سر بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 این را در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 که به این عسل که در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 و نیز خدایان این عسل را در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن
 می را در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن بکشد و در سوزن

[illegible]

نیز بسیار بر عین کند و بکرم با به بسیار مصلحت خاصه بر سر کرم زبان در انداختن
 و بیشتر عسل کافور خوش بناشنا تری خون را بنشاند و اگر روشن کرد
 و روشن بود بهیم بسیار میزد و بر جایگاه علت ماله منفعت بهیم آنو و
 لطیف خود **سببش** کرم سوس بر عین **صفت** گوید که سبب این علت است
 باشد که آمیزش غام در تن کرده و در میان بسیار در ریهها و تن پر از غلظت
 یا در جایگاه سر آید و باشد **علامت** کرم سوس بر عین شش است
 اندام که آن کرم سوس تنی نماید و بگونه سفید باشد و صورت بدوی کند
 سر باشد و اگر علاجش تاخیر کند علت بفاغ کرم **علاج** آن کرم سوس
 به **صفت** گوید علاجش آنت که شکم نرم کند بجهت کندن و بگوشت
 بلا در تن را با کرم کسوفش داد و کنگلین و زنجبیل و دار بیدار و
 بکار ماله باغ بهوضا صند بنشیند و غذا کرم خود و بنحو آب و شور با قلع
 کرده و در تنش بسیار با چون میروم است و آنچه بدین ماله به عین کند
 و اگر قضا در بروش زیت بسیار و بر جایگاه علت ماله منفعت داد و
 روشن کرم چون در ماله هم نیکو به و بهتر در داروی این علت را **طریق**
 به خود به بیشتر را بروش خرمیون یا بروش قوا کسان خرد و عطر
 قرحا با در عسل و آمیخته باشد ماله و اگر به بیشتر و اکلیل الکحل
 و با به و عر بگوشت و او وین و آب نیم کرمش بر جایگاه علت که
 بکرات سودا به **سبب** گوید علاجش آنت که اندام را به بیشتر بر ماله کرم
 ماله و در جایگاه کرم نشیند تا خودی کند و طعام کرم خود و اگر بر یک
 اندام خمد نیکو به و قضا و سپند را بروش زیت بنفشه و اندامها است
 شده و به عسل ماله یا بنفشه کشته با بدین دارو ته کنند و به وی نیکو به
 و اما **صفت** این **اندامها** را **صفت** این **اندامها** را که گفتیم میکند و گوید که حقیقت
 اندامها و عطسه از آن فروینها ماله به و طبیعت و بر آن فروینش و نه کند
 و اس حال بد است از کرم که در او دارو حال کرم در او فصل گفتیم حقیقت این **اندامها**

جلد ششم
تشیخ آن بود که اندام چون جدی باشد که رطوبت بسیار
کرم بود **فصل** کوبیده پیش آنت خون بر اندامها چنانکه در
برگندند و آنچه از خشکی بود نیز شکم رختن بسیار افتد و زخمها بسیار
و زخمها کرم و نیز باشد **علامت** کز کرم بودن آنت است که اندامها
تنگست شده باشد و بیج حرکت در تنش نباشد مگر در سر روی اران
جهت کایه این علت در سر نبویا کمتر باشد **علل** آن کز کرمها باشد
کوبیده تشیخ آن بود که گها و بیجا چون زخمها بهم کشد بغرض تن و دراز
جنا که اگر مایه علت درست باشد آنکشتها را بستن و دکان نتواند و
باید بستن تواند و گشادان نباید گشادان تواند و بستن نه و این حال
بر حد رخی و بیشی مایه علت بعد از جلد اندام همین قیاس کند علامت
آنت که اگر بدین یک **یاد** اگر علت بجانب جیب باشد نه دست راست
را که نه و اگر علت بجانب راست بعد از سر **جیب** را که نه و در کوه
سره که با فخر و کلاب بروی نهد و زخمها را بپوشد و آنچه تن را کرم
کند دور باشد و ترشها و آنچه بر سر که کنند بکار دانه **بقرط** کوبیده تشیخ
که خون باشد شاید که اگر زخم بر دانه لیکن نه بسیار زیاد که قدرت
حرکت این علت هم با فزون علت کرایم و زان پس آب انار ترش و ترش
با کشکبین خورده و زخم خورده و ترش و آنچه بدین مانده بکار دانه
و بد جاس کوبیده این علت کز خشکی بعد علامت جسد و شعله را باشد اما در
آب نیم گرم نشیند و سیکی هنوز خورده و مغز را تر کند بنظر اول با بوم و
و بکله خجده و بکله کرد و و خطمی بنظر و دکان که کوفته و اگر بنفشه را بیشتر
دندان تر کند و میان سر نه نیکر بود و بنفشه و خشک و خطمی را بکتاب
تر کند و با رغن آتش بر سر نهد و اگر تشیخ اندام همانند مرده های
که آماش سخت اندام کمتر است را با بنفشه نیم گرم بکار دانه و جلاب
ادام با گوشت مرغ و نه با گوشت بقره **بیش** کز سر هم بعد **و بد جاس**

و بعد از این از افتادن باشد نه جای که می یابد زخم حکم باشد که باند آمد بدرد
 یا نه مهر خارش است مهر از جاس برافتنی بود بسبب رخی که باور کشید **علاج**
 قدری بوی نشان این حال همچون نشانهای فالج بود که در رخی بود یا نه بسبب
 بدید آمد و جعفر طایفه بود اندام جاس که در غلظت بود و جعفر طایفه
 باشد بنام **علاج** آن که سه می بود **علاج** که بود **علاج** است
 که کوارش زنجبیل کار داد و کلنگین با انگبین خود خورده باشد تا و انوار
 و ابو ذر یا همین و در غن خیر با مال و خورده آب و قلیه کار داد و در مرغ
 و تنی دو دانه و زهرها حب کنه مرین غلظت را سه دانه و این حب است **علاج**
 بهتر از خود دارد **علاج** **علاج** شطیره و دار پیلاید پانید و تخم فلفل زمری
 در شکلی نگریم در سنگ مرده آگفته و بنفشه آیه بر شد و حب کنه و بوقت حاجت
 در سنگ بخورده و اگر آب بنفشه و بابونه و اکلیل الملوک و سیسنبه و طبله و قسط و سنبل
 و آنچه بدین مانند بر جای مال غلظت کم ریتو نیک باشد **علاج** که بود **علاج**
 آفت که در طول و غن زیت کنه زود و دقیه موم سرخ را به هم بکوبند و یکدوم
 فرغون سوه باوس بیامیزد و در ریش کند و سه دانه می مال نامع بود
 و اگر اسهال یا و انگبین خود نیک بود و زده ها گوشت کوفته که با زهرها
 طیف بنفشه باشد کار داد **علاج** که بود **علاج** این غلظت که با شطیر و حب
 سکینه شکم نرم کند و دان بس کلنگین و شراب کلرا بخورد **علاج** که بود
 دانه و تن را بر و غن یا همین با مال و خورده آب و قلیه خود که گوشت مرغ
 خانگی فریب بنفشه باشد البته سیکی بخورد و طعام کم خورده مرصنه تا نه که بر
 باشد و بویسته در گرمی می خسبد و آب پیله ها نشسته که شفقت داد و اند
 است **علاج** که نواز از استند لو هر دو نوعی بود **علاج** که نواز
علاج که نواز این حال را بسبب غلظت خام نوح باشد که در در و بیهار
 تن برانند و شطیره جاس که در این غلظت پدید آید و نیز باید که در غلظت
علاج که نواز نشان است آفت که اندام جاس بود و شکم خردان که نواز

و نفس همی کینه و نشان آنکه از خشکی بگوید و در صعب تر بود و گرافی زبان
 که بماند **علاج علت کذا از راجحانی** کوی که کذا از زبان عرب بگوید
 که بعد از آن که کوی که تن نه سر بکنند تا من لرزه افتا اندر تن غلظه
 کذا از من نوعی باشد که تشنج جلا جلا است که شکم نرم کند و اندامها را بدین
 حبس با کینه که نیک بگوید **مفتش** کبینه و و شده و جاسوس و مقل
 و پسند و تخم جنفل و مسند و صبر و تربید سبید میان تنی و علیل و زرد
 غلظه و تنه که در در سنگ کبر را کوفته و بخته صمغ را با آب حل کند و این را در
 درون برشته و صبا کند و با سیخ که کند و در دستش رنگین کند و نیک
 داند و بدقت حاجت در در سنگ یاس و در سنگ بر قند و قوت بیا و بقدر
 کرم و سرخ روزی را با آب نیم گرم بکار داند و از آن پس اندامها را بر خوش
 شط و یا روغن زیت که نیک بگوید که اسه و **روغن** کوی که علاج آنج
 از خشکی و دشوار تر باشد و علاج دیدن ترید و اما علاج جلا جلا است که
 کتاب بروغن بادام خنود و لعابها سره با شیر و خزان بیامیزد و در تن
 مالد و شیر تازه با روغن بادام و شکر سبید همی خنود و غذا سوراخ شود که بگوید
 بره بخته باشد و نیز مایه تازه همی خنود و اگر طبیعت سخت بود نرم کند تر نیکین
 و خیار صبر که اسه و اگر روغن بادام با شراب بنفشه بکار داند نیک بگوید و اگر بای
 ضعیف بود و قدرت نهاده طعمه شکم نرم کند و غذا سوراخ شود که بگوید **بخته**
 علت استدلال **ما** کوی که در فرق میان کذا و استدلال آن به کذا از شیر و زردیا
 بود و استدلال در کوشن بار و مسلمان نه خلط بلغمی بگوید یا از خشکی که صبر شود
علامت علت استدلال نشانی است که اندامها سخت همی کشند و دست
 و مانی هم نشانم آورده و نیز در تن حرکت جنبش نبوده و کسب طبع است نه
 خشکی سخت باشد **علاج** علت استدلال **ما** کوی که علاج این خلط که بلغم
 بود آینه که حقیقت کرم و زردی که نیک بماند بیا و در عروق یا حبس جلا جلا
 خلطی بگوید در تن بود و نیز از اندامها که شکم و او را که کینه کینه

یا اندکی تری که با آب نیم گرم حل کند و بخورد و در کوشن و بادام و او که کینه کینه
 غار و ملکه تیغ صبر را با آب نیم گرم و نیم گرمش را بر سر و صند و زرد و بخته از آن
 بدوشن مسند و در اندامها را با لکه و کوشن را بر کوشن بر رشت نیک بگوید
 داند و اندکی صبر را با آب نیم گرمش بساید و در بینی جلا نه نیک بگوید و غذا سوراخ
 زیره با کوشن بخته که بقلیه بخته باشد همی خنود و زردی که مایه بر شیر کند که اگر بای
 علت بر اندام شود بنای کرفه و صعب شود **نکات** کوی که علاج این حال
 اگر خشکی و دشوار تر باشد زردیا که علاج دیدن ترید و اما علاج جلا جلا است
 کتاب کند و در دستشان و روغن بادام و غذا بخته باشد که کانه و
 آب که در روغن بادام و شکر خنود و لعاب سبیدش و لعاب قه آبی بکار داند
 خاصه که در روغن تخم کدو و آب انار ترش و شیرین و بدوشن بادام هم
 سوه و در روغن بنفشه و یا روغن نیلوفر در بینی جلا نه و اگر خلط سبید
 و روغن بنفشه و آن جو و بنفشه خشک مد را کوفته و لعاب سبیدش بر سر
 و کمر ضا کند و پیوسته این دارو بر جلا کانه علت ماله **صفت** روغن
 بنفشه و مغز ساق کاه و موم و روغن مرغ مه را موم روغن کند و بکار
 داند تا قه بود و اندامها را با **ویکم** سنی اندامها که او را استدلال
 خوانند **سبیش** کوی که بلغم بود **راجحانی** کوی که سبیش این علت از بلغم میاد
 بود یا از ترشیا که سفت شود و بر اندامها جیره کرفه و در سبیش رتن بر آید
 شود که کدو سر و در سبیش **علامت** کوی که بلغم بود نشانی است که اندامها
 تر و صفت شود و بخته و بخته حرکت در تن نیاند که کدو سر و در سبیش رتن بر آید
 کوی که علت در مرئی است یا کدو یا استدلال **علاج** آن کوی که بلغم بود **راجحانی**
 کوی که علاج این خلط است **علاج** فای که نزدیک بود اما علاج از ترشیا قوی تر باشد
 در علاج دیدن ترید و دشوار تر بود و دیگر که سبیش فای که بیشتر تر سر و مغز
 با جیره و سبیش کدو بیشتر از اندامها و دیگر که سبیش فای که بیشتر تر است
 شکر کدو و کدو و کدو نه بخته تر از آن سبیش رتن بر آید و کدو کدو

نشد و بزرگ ارضی و خفته که گفته جمله را بهم باید و بیست تن را بد و می
ماند تا پنج بعد و اگر کمتر و سداب کوی و در زنگوش سر را آب بپزد و آب
کرم برتن دیند و سداب و بلغمها برشته را که اندام را اندام بکشد و اندامها
را کرم کند و درون سداب و درون قسط در تن مالده تن را بکوشد در سر مالده
و این دارو ها که گفتیم در تن مالده نیک به **ابن ماسویه** گوید علاجش آتش کباب
جای نفوس شکم نرم کند و اگر در خون قسط نتواند حقیقتا تیر بکارد اند و آب
کرم بسیار برتن دیند و درون زیت کنن و میان خنک تن را نیک مالده درون
فرغون هم نیک به و زتریتما و جیره ها سر برهن کند و طعام بسیار بخورد و جایگاه
کرم آرام گیرد و غذا خفیف آب خفیف خاصه که درون اینها را کرم خفته باشد
و اگر بیمار ضعیف بود که نتواند بجنگد که ببرد خفته باشد می خورده یکی کنن
اند که خورده و شراب انگبین که در وی سبزه قنداق دار صینی و ضرر دارد که
باشد می خورده و کنگبین با آب کرم خورده **سپیش** که افتاد در **جود**
گوید که سبیلین از افتادن باشد نه جایگاهی یا نه زخمی حکم باشد که با ندام برید
یا نه در چهار پشت مهر که جا را بر افتاده بعد سبب رخی که در **سپیش**
که افتاد در بوشان این حال چون نشاند فایده که زخمی بود یا نه سببی
و بیکرید اید و جیره علت بر سر اندامها جیره کف عله بکشد کف و جیره
بر نیم تن بود بطایع **علاج** آن که افتاد در باشد **مار جوی** که بیدار است خوا
تنه اعی مست شدن اندام در حال افتادن بود مگر که علاج بندید و درست
شده و اگر پس از دو روز یا سه روز سستی در اندامها بدید آید این ضرر
بر جایگاه عله نه که سواد **سپیش** سطر صبر ما قیاد کلن مر
یکی در در سنگ و دانی و معطلی و کلنا رو سبیل که مریکی در شکم مریا کوفته و بخته
با موم کراخته یا عله و اندکی درون زیت در وی کند و بر جایگاه عله نه
نیک به و اگر ضعیف بخت بسته بود بدین حقه شکم نرم کند که مایه یا جیره
نیک **سپیش** قنطاریون و یا بونه و اکلیل الملک و سبب و سید الخیر و قنطاریون

کوفته که مریکی پنج در سنگ سبیل و عله نه مریکی چهار در سنگ سبیل که
دخم با و یان و قنطاریون که مریکی در سنگی مریا در و در و طرباب بنفشه نیک به
نیم و یا بونه از آن یکد قیده انگبین دینم و قیده روغن ضرری و نیم و نیم
یا سبیل سبیل و نیم در سنگی بونه ارضی و نیم در سنگی سبیل و یا و نیم
را در وی کند تا طریقه انگبین کرمش حقه کند **سپیش** گوید علاجش آتش
کباب عله و معطلی کافیه و جیره مریا بکوبه و درون با بونه بر سر شده و
کند و فرغون و درون سداب در وی مالده و اگر استر خایش قنطاریون دیدار کند
روغن بنفشه دو بهر یک بهر روغن شبت بیامیزد و در مالده و غذا مرغ
فایده خورده که بزیاد با بخته باشد تا غنیمت باشد **سپیش** که در **سپیش**
لرزه اندام که او را با بشارت ریش عله خورده **سپیش** که در **سپیش**
گوید که سبب این عله نه جیره جیره باشد که مریا باشد و نیم صبر که خون بود
بلا ندام یا نه نیم صبر یا نه یا نه غذا که مریا و شکم که خورده باشد
علامت که مریا می بوشد نشانی آتش چون له خون بود که تن سخت از
وروی و چشمها سرخ باشد و اگر با بر خاست و نشان آتش که صبر بود آتش
که کوفته بود یا نه لرزه اندامها **علاج** آن علت که مریا باشد **سپیش**
گوید علاج آن که خون بود آتش که مریا زنده و بر قدر قوت بسیار خورده اند
و جیره نیم آتش خون را بشاند که در اندامها جیره شراب را تا رو شراب **علاج**
و مزوره غوره و ترمی و آتش بدین ماند و اگر **سپیش** که صبر بود عله
آتش که بیا زده فیهرا یا بخته عله که بکشد شکم برانه و آب آتش
زیرین که در اندامها که در اندامها و غذا زهر خورده و مرغ جیره بخورده بخته باشد
و زان پس بگرید و عله ها بر و صبر بسیار نگرید که این قدر که یاد
که هم بسند باشد **سپیش** گوید علاجش آتش که بخته عله خورده و غذا
و مایه و یا در و مرغ صبر و کوفته بر و مایه تا زان که بکشد شکم
این حله را سواد بلزله و زمره ها آن رو سبیل و آتش و اویس یا در

بعد و علاج آنج که سبکی خونی بعد از آنست که سبکی خونی و بیرون شدن سبکی
و بسیار خفیه و مغز را بد و من نیم شود و بعد یا بر وزن سبکی که بر روی
ماله را خونی و نیما آنج خون را سبکی کند که در ده جگر و کرم و ماله و ماله
دفعه سبکی بعد علاج آنج که بسیار بر خاسته بعد آنست که در غذا و صفت
بسیار و بیوه و خونی انبوه و حیوان است بر وزن نیم کرم مملو و ماله و علاج
که سبکی بعد از آنست که خونی کند و اگر سبکی این حال از غیر و ترس
بعد علاج آنست که مایه سبکی را از دل جدا کند و مغز و کما و زان
و با در بنویس که در ماله تا دفع با شد **سبکی** که سبکی بعد از آنست
سریه سبکی که از این سبکی سبکی بعد که در سبکی این که در ماله و کما و قوه
را سبکی یا در ماله و کما و قوه سبکی بر روی غایت **علامت** که سبکی
بعد از آنست که آن کران باشد و سبکی و کما و قوه نماید و غذا بیشتر
سبکی یا در ماله و کما و قوه سبکی بر روی غایت باشد که این علامت پیران
بیشتر است **علاج** که سبکی یا در ماله و کما و قوه سبکی بر روی غایت
کما و قوه سبکی یا در ماله و کما و قوه سبکی بر روی غایت
آنچه که در ماله و کما و قوه سبکی بر روی غایت
و ضاعوز از این جمله آنج خونی و کما و قوه و کما و قوه
کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
منفعت کند **صفت** جلعوز و کما و قوه و کما و قوه
سبکی و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
که خانی را کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
صفت و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
و آنج که ماله و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
سبکی و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه

و طاع نکند و سبکی خونی و زخمی و سبکی بر وزن کند تا شقایق
امام اندامها بر وزن را **دفعه** سبکی که سبکی
یا بخار و قوی آن اندام را بخار کند و زخمی یا راه و بیشتر خلا و ندان
بنوع و خلا و ندان سر و وزج افتد و بر ماله و سبکی بعد علاج
علاج رعت بعد **بجاء و سوم** که در ماله و کما و قوه
سبکی که در ماله و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
دفعه سبکی که در ماله و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
بعد از آنست که سبکی خونی و کما و قوه و کما و قوه
سوی در ماله و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
بعد علاج و آن سبکی که شاف سرخ و شاف نوم اندر کند و کما و قوه
کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
که آن زخم و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
ماند بعد از آنست که سبکی خونی و کما و قوه و کما و قوه
سبکی که در ماله و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
تا کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
ابو جیح که در ماله و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
سبکی و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
رو زخم و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
سبکی و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه
و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه و کما و قوه

کوبیده آغوش اندر چشم نبوده اما درون بکر چشم باشد و بیشتر طلوع
باشد که مانند ناله بود باشد و در آنجا که چشم و جگر کی یافته باشد **علامت**
فشار بکر چشم زان است که چشم چشم شود و در صند علامت بسیار
تر کنند اندک گور تر و چون علامت کس شود اندک چشم همچون آینه باشد
علاج خارش بکر چشم **اسحق** کوبیده کشته آینه است که از پیشانی در زنده
شکم نم کند و بکر با بسیار شود و غلغله کارند و بکر خود و کاشنی تازه
را بکو به دروغن کل با وی بیامیزد و به شکم خفقی بیالاید و در چشم نبوده
و اگر علامت سخت باشد و بیرون کشیم فایده نگیرد نرسد بویست کند و تری و
کله به انا را به میخند نبوده و به چشم ضا دکنه بوقت خفتن در آن پس
شاف سرخ و شاف روشناسی و با سلیقون بقدر فراخ سر و چشم و بقدر
مایه علامت ازین داروها که کشیم در چشم کشته **حکیم** کوبیده علاجش آنت که غرض
بر روی در چشم کده و طلی خشک بر چشم نمند و مغز و سر را با آب کشیند و کاشنی
کند و مغز و ماس خود را بر روی باد آید بخت باشد سر را بکند کاشنی و در آن
و قی حلیله زرد با به بکلا به در چشم کشند و به سینه شکم نمند و با آب بیهوش
چون الی میاید و غلبه اندویدن مانه غلغله اسنانا که نبی شود کله با آب در آن
ایضا کوبیده اگر علامت قوی باشد در صند چشم بکشد و تا آن طلوع شود
که اندر چشم و هر که آمد با قدر فرو کند و چشم با کشته و اندک شاف سرخ در چشم
کند اگر خارش بکشد زرد زرد در چشم کده و زان پس با سلیقون و غلغله
سود و خشک و نا کارا البته بخورد و مرغ بچه جانکی خود و کشته آید تر و تری
نیز با بخت باشد ناله نبوده ان الله تعالی **نجاه** **بر جنانا** **م** و بخت
و شعیبه هر صند در بکر چشم افتد **سبب** به و بخت **فولس** کوبیده که بیشتر
نر آمیزش بلغم سینه بود که اندر بکر چشم کده آید یا به در چشم بکشد و کشته
طبیعت از وی در چشم کده بیرون و در آنجا که بکر چشم و غلغله **علامت** به
و بخت **فولس** کوبیده شاف آنت که آمانی کده و کله بکر چشم به به آید

و ناله چشم به در بکر چشمی یا بقدر نخورد و آنچه از وی سخت باشد و در بخت
خوانه **علاج** به و بخت **فولس** کوبیده که علاجش آنت که کجا و بیشتر و بار
و و شعیبه را بکر چشماید و با بکر چشم بیرون مالد پس اگر بیشتر شود
چایکاشنی بکشد و مایه علامت را بیرون آید و زان پس زرد زرد با آب
در وی بر آید تا در دست شود **سبب** کوبیده علاجش آنت که در قیال آید
و بسیار و بیشتر یا بخت بکر چشم کده تا سر و چشم از آینه شفاء بد بکشد و کده
علامت را ازین بیرون آید و به شعیبه و سر که و موم و روغن بنفشه بکر چشم
کده که نیکو به و اگر بخت بخت بیرون نمند هم نیکو به یا بکشد بخت چایکاشنی
با بخار و زرد زرد بر وی بر آید و شاف سرخ در چشم کده و اگر به بخت
کشیم را بکر چشم را به بخت که بخت ناله کده به آید و زرد زرد بر وی
زرد زرد نیکو به **علاج** کوبیده علاجش آنت که در قیال نرند و آب
نیم گرم بر وی بر آید که بیشتر نباشد موم و داخلون بر وی صد اگر در کار
بسیار بکشد و ازین داروها فایده ندارد و صوابه زان با بکر چشم علامت
بکشد و آنچه مایه علامت به در وی بر آید و به بخت چایکاشنی بکشد و به بخت
ایضا علامت را بکشد تا با زنگه و به بخت کده تا به بخت بکشد و اندک
رخی افتد تا اندک به بخت **سبب** **سبب** کوبیده که بیشتر از خون
سینه سینه به کده بکشد که اندک بکشد کی موم یا آمیزش سینه غلیظ باشد
او اما می بود که سر نیکو **علامت** **شعیب** شاف آنت که آمانی در بکر
چشم باشد و بخت بکر چشم به بخت و موم و زرد زرد زرد زرد زرد زرد
و آنچه از آمانی به بخت سینه می باشد **علاج** علامت **سبب** کوبیده
که اگر بکشد که به بخت شاف مایه و کلاله مانی و آب کاشنی هم باید و
وی مالد و با بخت گرم و بر آید پس اگر بیشتر موم و داخلون بر
وی نمند تا مایه علامت را بکشد و اگر این موم نیز فایده ندارد و علاجش نیست

بسیار از این در میان می آید و شاف رویش می کشد و غذا کم خوردن
شاید و اما باز نشدن چشم لز خواب با جلا چون بر صفت **مدایق**
گوید که بگویم لایحه سبب باز نشدن چشم خاصه چون لز خواب بر صفت
باشد سبب لز چشمی باشد علاجش آنست که کربار را در دهان و روغن بنفشه
و روغن کدو بر سر مال و سبب خایه باروشن کل بیا منهد و بوقت صبح
بر چشم نهد که صفت دانه و روغن لایحه را آب گرم بداند و اگر کم بسیار
بر سر روغن و روغنهای سرد و سرد را در روغن بپزد و خاشاک بنفشه
با دارم چرب کند و بر چشم نهد **سبب** و در دینه **سبب** و در دینه و خاشاک
با نشکر و بگویم که خایه و سبب و در دینه لز خون یا لز صفت آب گرم
روغن بگویم که آید و صفت **علامه** و در دینه و در دینه و در دینه
شان آنست که در بن مشکان چون سبب باشد و در دینه
که خون بنفشه آنست که آید سرخ درون بگویم باشد و آنجمله صفت
زود باشد و خارش کند **علامه** و در دینه **سبب** و در دینه و در دینه
که در قیال یک آید و بپخته میوه ها شکم نرم کند و شاف رخ اندر چشم
و بعد از آنکه صفت کل چشم را طلا کند و ز غذا ها رسد و خاشاک بنفشه
چون نرسد و کل و کوشک و و طعمها و ناگوار و تن را لذت آید
بلغمی بود عفا می یابد کند و سبب شاف زود در چشم کشد و بعد از آن شاف
سرخ و نرم بکار داند و یکی و طعام بسیار بخورد و جمیع کند و غذا می خرد
بزیار با خور و بکر با میا رسد و بهنگام صفت البته غذا بخورد **سبب**
که در علامه و در دینه آنست که در قیال یک آید یا جماعت کند و در زرق خایه
بر چشم نهد بسیار نا آید که در غشای و اینون باز زرق خایه بسیار و در چشم
نهد و شیر و صفتان زرقی چکانه و جلا بیا نیز در چشم کشد و در دینه و در دینه
و اگر کم که جو و نیز که بپزد کند و بعد از آنکه در آب گرم و باروشن کل بپزد

بسیار از این در میان می آید و شاف رویش می کشد و غذا کم خوردن
شاید و اما باز نشدن چشم لز خواب با جلا چون بر صفت مدایق
گوید که بگویم لایحه سبب باز نشدن چشم خاصه چون لز خواب بر صفت
باشد سبب لز چشمی باشد علاجش آنست که کربار را در دهان و روغن بنفشه
و روغن کدو بر سر مال و سبب خایه باروشن کل بیا منهد و بوقت صبح
بر چشم نهد که صفت دانه و روغن لایحه را آب گرم بداند و اگر کم بسیار
بر سر روغن و روغنهای سرد و سرد را در روغن بپزد و خاشاک بنفشه
با دارم چرب کند و بر چشم نهد سبب و در دینه سبب و در دینه و خاشاک
با نشکر و بگویم که خایه و سبب و در دینه لز خون یا لز صفت آب گرم
روغن بگویم که آید و صفت علامه و در دینه و در دینه و در دینه
شان آنست که در بن مشکان چون سبب باشد و در دینه
که خون بنفشه آنست که آید سرخ درون بگویم باشد و آنجمله صفت
زود باشد و خارش کند علامه و در دینه سبب و در دینه و در دینه
که در قیال یک آید و بپخته میوه ها شکم نرم کند و شاف رخ اندر چشم
و بعد از آنکه صفت کل چشم را طلا کند و ز غذا ها رسد و خاشاک بنفشه
چون نرسد و کل و کوشک و و طعمها و ناگوار و تن را لذت آید
بلغمی بود عفا می یابد کند و سبب شاف زود در چشم کشد و بعد از آن شاف
سرخ و نرم بکار داند و یکی و طعام بسیار بخورد و جمیع کند و غذا می خرد
بزیار با خور و بکر با میا رسد و بهنگام صفت البته غذا بخورد سبب
که در علامه و در دینه آنست که در قیال یک آید یا جماعت کند و در زرق خایه
بر چشم نهد بسیار نا آید که در غشای و اینون باز زرق خایه بسیار و در چشم
نهد و شیر و صفتان زرقی چکانه و جلا بیا نیز در چشم کشد و در دینه و در دینه
و اگر کم که جو و نیز که بپزد کند و بعد از آنکه در آب گرم و باروشن کل بپزد

در چشم نهد و کند و بپزد و بعد از آنکه در آب گرم و باروشن کل بپزد
آنچه لز صفت آب گرم آنست که شکم نرم کند اگر نقانده و قوت بسیار و قوت
زود بکار داند و این صفت که گفتیم بر چشم نهد و اگر حشمت و شاف جمیع
بکار بسیار و بیرون چشم طلا کند و بپزد و اگر در دینه و در دینه و در دینه
خود بسیار و در بر آنکه و کنگره و در غشای و بکار داند و بکار داند و بکار داند
چشم طبع کند و غذا خورد و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
گوید که در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
اما بخارها و بکر تر بپزد و کند و بعد از آنکه در آب گرم و باروشن کل بپزد
آنست که اگر شکم بسیار و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
وی لز سوزش و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
افزون می شود و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
نرم کند اگر سرخ و راج باشد یا بپزد و اگر حشمت و شاف جمیع
بعد و بکار داند و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
و چشم کاشنی و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
آنچه بسیار و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
خود بسیار و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
موی وی کند و باشد و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
بیرون دانه خاصه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
بر کوه و اگر بر دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
کل بر دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
صفت بسیار و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
باشد و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
به در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه

در چشم نهد و کند و بپزد و بعد از آنکه در آب گرم و باروشن کل بپزد
آنچه لز صفت آب گرم آنست که شکم نرم کند اگر نقانده و قوت بسیار و قوت
زود بکار داند و این صفت که گفتیم بر چشم نهد و اگر حشمت و شاف جمیع
بکار بسیار و بیرون چشم طلا کند و بپزد و اگر در دینه و در دینه و در دینه
خود بسیار و در بر آنکه و کنگره و در غشای و بکار داند و بکار داند و بکار داند
چشم طبع کند و غذا خورد و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
گوید که در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
اما بخارها و بکر تر بپزد و کند و بعد از آنکه در آب گرم و باروشن کل بپزد
آنست که اگر شکم بسیار و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
وی لز سوزش و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
افزون می شود و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
نرم کند اگر سرخ و راج باشد یا بپزد و اگر حشمت و شاف جمیع
بعد و بکار داند و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
و چشم کاشنی و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
آنچه بسیار و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
خود بسیار و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
موی وی کند و باشد و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
بیرون دانه خاصه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
بر کوه و اگر بر دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
کل بر دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
صفت بسیار و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
باشد و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
به در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه



و شکم نرم کند بخت میوه دار و گوشت و شیرینیا بدفع کند و اکسیرین در
چشمه شد بدین صفت سازند و مردار بید و سپید و نو بال و سرخ و دو کلاه
و افلسا و زهر مرکی که در دستک سر و کف دریا زمر یکی در دستک سیاه و
حاجت در فرجه شد **سبب** یک کز بس باده دوم بعد **صین** کوبید سبب یک کز
باده دوم **صین** کوبید زرشک های بعد کز یکم آنجا کوبید باله زرشک صعبه
طبیعت ظلمه را بدار از اخراج که باشد **علامت** یک کز بس باده دوم بعد
نشان دین علامت آن باشد که بس باده دوم در پیش بعد چند نخوی یا زردی
بزرگتر بعد و اما راست مانند ناخن نماید میان **صین** کوبید **علاج** یک
کز بس باده دوم باشد **صین** کوبید علاجش آنست که خشت شکم نرم کند ترش
بنتی سار و معزله نیز شهابه بیکل شود و آنکه مار قشیش از سیم فرو بیاورد
چشمه بر آنکه و نیز شاف سرخ و ملک یا بس که در پیش گفتیم زاید شود این نادر
بکار دارد **صفتش** مرصافی و صبر و زعفران مرکی که در دستک سیاه شد
انگبین شتر در دستک را بکوبد و با میخچه و انگبین بیامیزد و در
کند که بیکل باشد **سبب** کوبید علاجش آنست که شاف سرخ و ملک یا در چشمه کد
مایه علامت بواج **صفتش** شاد و سر در دستک رنگا شتر در دستک زاک و خسته
جماد در دستک شست یعنی نیم در دستک و کاف و خسته و در دستک را خسته کوبد و
بند و بسبکی برسد و شاف را خسته کند و به شکم حاجت بآید مرکی سیاه و در دستک
و زخا را که نیم میزنند و کمر را که را و او اما بسیار زشتی ندارد **علاجش** کوبید
این علامت چون قوس باشد و بار و زاید شود علاجش آنست که آن دنیا از چشمه را
از جانب بینی است آنکه با بر یکا کند و بر میزدیم را از آنجا بر آید **علامت**
کوبید که در نصح دنیا از چشمه را بکشد و بر میزنند که در نصح درون چشمه بنویسند
نصفه قرنی زنگنه و نیم لایه و آنکه درون لبش شود آن در چشمه چکاند
دارد و این را بر پیش چشمه را سوزاند و بکار دارد و این را به شکم میزنند

و نرسد
کچن باند
کشته بفر
کذا زم
حب باک
چسبند
غذوشت
وروی
داده
کرم و
قسط
از شک
کتاب
مالده
بره
رضای
ضعیف
علت
بود
علاقه
و بان
خاک
بچه
ضلع

[illegible]

... ..

مغز را بر سر بیهوشی و در صورتی که آنگاه علاجش کنی مغز
بسیار با غلظت و فاسد است که در پیش چشم چیزهای سیاه و
مخزون زرد آفتاب و نیز در سوراخ دیده چشم چون آب دیده بر آید **علاج** آن
که آلودگی مغز باشد **علاج** آن که آلودگی مغز باشد که
حقیقت قیاح و سار و مغز را تمامه غلبه بالار که و زخو و نسیه کران
بر هیز کنه خاصه که سیکلی و سافت و شیر و مایه و آنچه بدین نام و حجاب
نکنه و فانی و در هر حال چشم که آلوده و در هر حال
شد و باشد علامتش آنست که در نعل سیاه بود یا از رو و امید دار
ترین غلبه آن باشد که بگونه سبید بود و بال با شر و صغر انگشت بر وی
نمی باز گشته و جوهر بر او بهر جمیع مشغول **علاج** که اگر آب پیش از آنکه
آب فرو آید بدانه باید که آرد و بنا کوش را بنام کند و داغ کنه تاراه
بسته شود و آب را مغز بید و فرو نیاید و نیز مغز را با کف بر آب را ش
و خیسید و ز طعامها کران بر هیز کنه و جوهر غلبه می نماید و آب
از دهن بر فزانه و غذا بخورد و آب خوراک اگر آید آمدن **علاج** آن
تند و صحت را که کفر و قبح کنان آب باشد بر سر میاید که بمان
مکمل که امیر خوراک نباشد و البته در نعل نکلند و عطسه نیاید
و سرخه و جوهر خانه که آید و آب بر هیز آمدن است بهر قفا خیزد
و زرقه خیزد و در پیش ملک بزند و بر چشم نه و بر ناله بخشش بنده و
آب نکلند و سار و زخمیانی کنه و هر دو صفت را بسته دانه و در خانه
تاریخ نشیند که بعد از سه روز صفت را با آب خنک می پزند و در آن
سیاه را و روغن شافیه **علاج** که مغز بود **علاج** که
این حال از بخارها بر سر بود که مغز بر سر بود که قوت طبعیه
آن بخارها را در مجرای دیده دفع کنه و آنچه جوهر **علاج** که مغز
مغز فانی و فاسد است که بر نکلن آید بهر قوت سبزه تر و سبزه تر

[illegible]

هر که امده و در جگانه واقعا قیامی تیرا با سر که در جگانه نیکو بود و لایم
چون بسیار آید که گوش و کهن باشد بلیته مرهم زنگار در گوش نهاده و اگر
بلیته را با انگبین و عنبر و زعفران و بیا لایم و بختی زنگار رسد بگانه و آن بلیته را
دیگر باره با انگبین و عنبر و زعفران و بیا لایم و در گوش نهاده نیکو بود و **در گوش**
علاج دوم آید که گوش آفت کشیده و خون سیاوشان و دریم آهن
و زنگار را با سر که بایده و بلیته را بید و ترکنه و در گوش نهاده بخت نیکو بود
و اگر آب انگبین و غوره بیکجا بگانه و بیا لایم و در گوش جگانه نیکو بود
و اگر دریم آهن و سر که بایده و با قیامی بلیته تا سینه رسد و در
جگانه نیکو بود و اگر عنبر و زعفران و بیا لایم و بختی زنگار رسد و بلیته را
و در گوش نهاده و **در گوش** با نیکو آمدن که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
که گوش نهاده و با نیکو آمدن که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
بسیار بود که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
بن گوش که در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
آفت که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
و نشان آنکه گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
با نیکو آمدن که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
شکم نرم نگه تا با نیکو آمدن که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
و سر که بایده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
در جگانه و اگر زعفران و بیا لایم و بختی زنگار رسد و بلیته را
نیکو بود و اگر دریم آهن و سر که بایده و با قیامی بلیته تا سینه رسد و در
گانه آمدن که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
نیم جگانه و عنبر و زعفران و بیا لایم و بختی زنگار رسد و بلیته را
بسیار بود و اگر زعفران و بیا لایم و بختی زنگار رسد و بلیته را
که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده

طمانه

طمانه و اگر بیش از میان بود که بر فاست بود علاجش آفت که خفت گوش
را با آب افستین بشوید و روشن کله و سر که در جگانه و اگر بیش از میان بود
بسیار بود علاجش آفت که فرغی را بید و بختی زنگار رسد و بلیته را
سحاب بایده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
خاکه صابون را با آب بید و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
بسیار بود و اگر زعفران و بیا لایم و بختی زنگار رسد و بلیته را
با و گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
آنکه خفت تا بخار بید و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
نشان آفت که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
و خفت که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
با و گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
آفت که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
افزون بدین کله بید و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
نه سر که بایده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
در **در گوش** و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
افزون افستین یعنی بختی زنگار رسد و بلیته را
دانی که در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
سم قطره و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
باید و اگر زعفران و بیا لایم و بختی زنگار رسد و بلیته را
که گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده
بسیار بود و اگر زعفران و بیا لایم و بختی زنگار رسد و بلیته را
و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده و در گوش نهاده

خونگی دندان و جنبیدن و افتادنش فی سببی **سبب**
دندان **سبب** که در سبب خونگی دندان لزم آید شش سخت تر بود که در
انجا افتد یا لزم ترهای نیز خوردن که در وی کوه آید و صحن شعله باشد
که بادی سر به **علامت** خونگی دندان نشان است که بری لزم
خونگی بعد و یا سوراخی باشد و نیز رنگش سیاه بعد و سیاهی زرد باشد
که بری کند می آید **علاج** خونگی دندان **یوسف** که در علاجش بداروهای
خسک بود که آن نیز مالنه بن دندان بر جیند و سیاهی را بهر جنانکه انگشت
و بلبله زراوند و صغ علی مهر را خور باید و در جای که خونگی رسیده و بن
خونگی و انگشت و میوه و انیسون و بلبله و زنجبیل مهر را بگوید و با انگلیس برشته
و بر جای که خونگی دندان نهد تا در دهان نشاند و مایه علف را کم کند و بهتری
علاجی خونگی دندان است که با شش داغ کند یا بر کند و اگر مصطکی خور بگوید
و بر که تر بر شده بر خونگی دندان نهد دندان سوراخ کند **سبب** که در علاج
است که سوراخ را خور بگوید و با انگلیس مهر بنفشه تا قوی شود و بر خونگی دندان
نهد و نیز بهر بن بینداید بنگر بود و اگر سوزن بریان کرد بر کبابید و بر خونگی
دندان نهد بنگر بود و اگر سوزن و بلبله مهر بگوید و بر آنجا نهد بنگر بود **فول** که در
اگر خونگی دندان گرم باشد کند تا تخم بنگر خور بگوید و با موم برشته و دود کند
و دهن بکشد تا گرم بشود و اگر سیر را بگوید و بر خونگی دندان نهد گرم کند
و زعفران بر خونگی دندان نهد تا آن بعد که بر کند یا داغ کند یا انگشت را بگوید و بشیر
اخیر فام برشته و سوزن نهد پاره کند **سبب** جنبیدن دندان **ما** که در
گوید که جنبیدن دندان فی سببی از آن بعد که ترش بن گوشت بکند یا آن فی
دندان در بسته باشد **علامت** جنبیدن و افتادنش نشان است
لزم ترش کند بعد باشد است که بن دندان بری کند می آید و نشان آنجی لزم سستی
نه دندان بعد است که فی سببی آن فر افتد **علاج** جنبیدن دندان **ما** که در
گوید دندان جنبیدن را این دارو سخت کند **علاج** که در روغن کدو و سرکه بگوید و در دندان کوه کند و بر می آید
لاک

زاک سید نیم بهر مهر را کوفته بهم بیا میند و در بن دندان مالد بنگر بود و این داروهای
دیگر اما بیا میند نیم یکست و دندان را سخت کند **صفتش** که در روغن کدو و سرکه
مازو و تخی و کزمازو و طباشیر لزم مرکی بهر مهر را خور باید و در بن دندان
مالد و پیوسته دندان را با انگلیس بمالد تا سخت شود و مایه علف را نیز وی را بگوید
علامت که در جنبیدن دندان لزم سستی بن دندان باشد علاجش آنست که
سفونما سی که در روغن کدو و سرکه دندان سخت کند بنگر بود و در دندان کل را
وزان سید و سعد و کزمازو و کلر و اقا قیا و طباشیر و کزمازو و ترش این
جمله هر کدام که بیا خور باید و بهر بیا میند و دندان را بیدار می نماید تا سخت
و اگر زاک سید را بر که و انگلیس بهر و دندان را بیدار بشود بدین دندان را سخت
کند **نات** که در کدو و کزمازو و انگلیس بهم بیا میند و در بن دندان مالد دندان را
سید کند و این داروی دیگر هم یکست **اصول** که در لزم مرکی بهر
مهر را کوفته بهم بیا میند و دندان مالد خاصه آن وقت که بیا زعفران
کوه باشد و اگر ناکر سید و نوشا و روشا سست لزم مرکی بهر مهر را کوفته و در دندان
مالد بنگر بود **صفتش** که در خون آمدن لزم بن دندان و سیاهی
وی **فول** که در سببش اول لزم خون ترش بیا میند و دیگر لزم باطنی ترش که بر سر مهر
گوید آید و سبب خون آمدن لزم بن دندان لزم صبر که خون بود بر کوهش بیا
علامت که در خون آمدن دندان نشان آنجی لزم خون ترش بیا میند و آنست که در
زهر بر شعله دندان آنجی لزم باطنی ترش بعد است که پیوسته با مدله دندان نهد
کند و نشان خون معر و **علاج** که در خون آمدن لزم بن دندان **سبب**
گوید علاج کندی دندان آنست که بهر چمن تازه بخاید یا مغز جوز و فندق هر کدام
که بود می خاید و اگر روغن بادام در وی کند سوراخ و ارام بدست کند و قوم
چون بخاید بنگر بود و نیز بریان کوه و زعفران بخاید برشته هر کدام بخاید سوراخ
و روغن نیم گرم در دهن کپور و موم بخاید بنگر بود و اگر کل دندان فی روغن مالد بنگر بود
و کندی را بیدار و اگر دانه زغال را با نمک سرکه بگوید و در دندان کوه کند و بر می آید

[illegible]

کما خوریم در سنگ می رها شود و بپزند و بهنگام حاجت دندانها بدو مال کنند
 دنیا پاک و اگر کثرت جراحت و قیوم از هر یک از این در سنگ زیزه و عمو از هر یک از این
 سنگ اندازی مثقال کافور نیم در سنگ زیزه سوخته در سنگ کیم را خور و بگوید بخت
 حاجت بکار دارد و این تدبیر عالیه و قاطع با بلاست باشد و در حد دندانها
 از آن رانده **هشتاد و هشتم** آماس کوشش بن دندان که کرم را می کشد
 سه می **سپین** کرم کرم بعد از **هفتاد و نهم** کوبیده سبب آماس کوشش بن دندان
 هاله چیک خون باشد اگر با خاک آید یا صندل یا تیز به که با خون بیاید
 و دیگر کرم کند و کوشش بن دندان از آن **هشتاد و نهم** کوبیده **علامه** کرم کرم
 نشان آنچیز چیک خون باشد آنست که آماس کوشش رخ باشد و در کمال
 جانب دهنه بر خاشه بود و نشان آنچیز که صفا بود که با خون آمیخته بود است
 اگر در خون تیر می زند **علامه** آن کرم کرم بعد از **هشتاد و نهم** کوبیده **علامه** کوشش
 اگر قیال بزنده یا جگر را زیزه و شکم نرم کند یا آب میوه ها و شکم روان بر دهن
 را یا آب تیر که خسته می شود و تیرس را بکباب فرغار کنند و در دهن کشیده یا با
 کباب پیوسته و پیوسته دهن را با دهن می شود و تیرس و پیوسته و پیوسته و پیوسته
 سر بخند باشد ایم و دهن را با دهن می شود و تیرس و پیوسته و پیوسته و پیوسته
 کبرند و کباب را با دهن می شود و تیرس و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته
 پیوسته و تیرس می رسد و در بن دندانها مال و دهن را بر سر کباب
 پیوسته **علامه** کوبیده **علامه** کوشش آنست که اگر قیال بزنده و جگر را بکشاید و در دهن
 حجامت کنند و آنکه موهو تیر را بیسیک فرغار کنند و در دهن کشیده و تیرس
 و جگر را با کباب کشیده و اگر انگور رو با با سر و موهو دانه پیوسته و در دهن کشیده
 کند **علامه** کوبیده و کوشش بزنده یا حجامت کنند و زاین پس پیوسته و تیرس
 پیوسته و تیرس را با آب شستن و در دهن کشیده و در دهن کشیده و تیرس را با
 کرم یا پیوسته و دهن و این داروی دیگر نیست دهن دندان پیوسته و در دهن
 مال و دهن و آماس کوشش دندانها را با کوشش پاک پیوسته و در دهن کشیده

الفصل السابع عشر في امراض الامعاء وفي مقالات الثالثة

منه في الورد ونعني وانما حجت الى اللحم فمما في الفرج او الكاحل الحلقان مطبوخة
بالسماق او بما شاكله من الحماض وما في المشروب من حصى ان يخرج ما في الورد
منه من الطيب ومن حرارة الفرج الرطوبه ومن السعير والجلود
الاحمر والصدك والربل وفسر الرمان بمصنوعه كما في السعير والجلود
وما في الاس ووضعه على البطن وتحتفطه حتى يخرج من الورد والدمع
ويخرج غاؤه وقاسا للجل وما يور السيله وما الرمان الحامض وما الحصر
ويخرج من البطن وما الكس الحادة كثره وسهل على القيح وهو القيح على
وان تعذر القيح على الرقيق سمي الشرح لسقي الماء الحار والسكينة
سريه على كل كبره نصف رطل من عصير الفرج سفوف الطين
طين ارق وطين يتخوم وطبا سبر وكهرا وورده احمر على السرة الشريفة
ورامه وينقون عن الاعذار والاشربة الحامض وعن الحماض
الورد الثاني في الرق الحامض عن سورق سطح الامعاء الخارج
علاجه ان يحلل العليل غده ولذاته في احسانه مع قيامه
ولا يهتم بحال النوع الاول الا بالاصد بعد ويكون الوجع خفلا
فمنه في وق ومرة يحل اسفل ومرة منه وقه خيرة و**علاجه**
سلا او كونا قبل القصد وتسكن الحرارة بالمطيفات وتضميد
بالاضفة المبردة الموطنة والسكون في المواضع الباردة **الورد الثالث**
الحار عن رطوبته في اسف في الامعاء من الحماض الحامض
خروج تلك الطويات مع الطعام الغني المهضم وقلة في الطعام في الا
مع حصر الى المعدة ان كان الرقيق في الامعاء وحدها وهذا النوع من
الاسهال كثير اما بعض المعك والامعاء وتضعف القوة الماسكة
والهاضمه **علاجه** ما ذكرنا في علاج الاسهال للمعدة والمعدة
بالايارح الصفراء والحب والقران ان امكن من تلك الطويات

نحو ذلك الامعاء وهو ان لا يلبث الطعام في الامعاء بل يزل
سرياً وهو ما ينافي **النوع الاول** الرق الحار من سور يخرج في
السطح الداخل من الامعاء فالله في الشور الامعاء ونقصا فيها غرض
وسببها كثرة الصفراء في البدر وحركتها وسرورها بالامعاء
كثرة الصفراء وحركتها والالتهاب والاعطش ومراة الفم وليس اللسان
خشونة وتضعف الشهوة وصفرة اللون ولذخ المعدن عند خروجه
ان يخرج مع الطعام الغني المهضم او قليل المهضم صديدين ويجعل
الوجع عند مرور الطعام في الامعاء وان يجد حسيبا يرتفع الى راسه
ويكون عند شرب الماء البارد ساعة **علاجه** القصد واخراج الصفراء
وسر ما السعير المطبوخ عليه ومن الورد الحامض ويسقي كل كبره نصف رطل
من الخيض الحامض الحصف الورد الاحمر والطباشير ويزن الحماض في
مكده ويرق ويجعل ويكون الخيض مغلي على يد سمكة او سمكة سمكة
حوثي لوانه وينقلونه الى الصفرة والخمرة ويعطوا ايضا نصف رطل
من ماء السماق ونصف رطل من اللبن ويخلطان ويطينان بسمكة سمكة
حتى يذهب الحصف من الماء ويخرج بهما لثة او من ماء الرمان الحامض
ويشرب على اريق ابها ويشرب وقد انوم او قد من ماء الحصرم واو
من ماء الرمان الحامض مع قليل من السكر وان سمي ما الحصرم من السكر
حار وان خلط به شيء من الطباشير ويزن الحماض والورد الاحمر وان لم
يكن في العليل الحوصات فيسقي كل كبره سفوف الطباشير مع او يمين
ر السعير صفته في خذ من الحماض ووزر اعطونا ويسقي الادوية
وتنعم ايضا سفوف في الامعاء البوروك وسفوف الحصر المبردة
والاشربة وغذاهم يتخذ من سورق الشعير الحماض من الحصر المقلوب

في سببها من الصفرة الطين بالانفصال
والتي تورد ان اسف من سور
ويطبخ من الطباشير ويعطى كل كبره
الذي ذكرناه في الصفرة في اسف

وهل يستعمل مع ريس السعال الشربة عند الحاجة وزن درهمين وعند
 اربعة دراهم ويصعد هذا الدواء اقلها عشرة اطراف مكررات يلقح
 بعين ماء العنبر ويصعد المسحوق ويصعد اطراف مكررات
 كفت ويدر في جحر ماء العنبر ويصعد على الاحشاء وعظام سوسن
 مع الصمغ والطباشير بما الشفاح او ما الرومان الحار والرواب المحقق
 المطبوخ المطبوخ المحقق مع الكحل المحقق المسحوق والصباغات
 من الارياكس حب الهان والسمان وما المحصر ولب الجوز واللوز
 المغشوش بفسرهما والعسل والسكر والسكر والسكر والسكر
 والزينة والسمان ما كان اعظم اللجاج المطبوخ سوسن ويطبخ فيها
 سوسن مطبوخ ونجاح وكثرة كثيرة ويطبخ يكون انما ينالوا ويصلح
 لهم الحار من المشدود بالماء العطر وحده او مع ملح مطبوخ على
 اوله ليشتم على الماعز ونزاعه من السعال والوزن المحقق
النوع السادس في الزلزال الحاد في حبسها انما فيها الويداعا
 من الخط او سقطة عرضت لجلها **علاماته** علاماته التلج وكذلك
 علامته **النوع السابع** في الزلزال الحاد بسبب قوة الدواء المسهل
 في سطح الانفا **علامته** تقدم سربها الدواء المسهل **وعلاجه** سرب
 بر الطوريات معقولة مضروبا بدم الزود وسفوف الطين وان كان السعال
 مضروبا بسبب قوة راس حيلارشا معقولة غير مدقوقة ملتوية زهر الزر
 وان اريد ان يكون معتدلا فلت يدر الزود ويشرب بالماء البارد وا
 ملج حب الهان في الدق حتى يتبدد كان اسود وان عرض السعال فيعالج
 بعلاج السعال ونوع الاختقان بسبب البقر المذاب بمحلول في دم الاخوين
 وكذا للسم الماعز **النوع الثامن** في الزلزال الحاد عن الصغار
 والبلغم وعلامته السعال الاصفر خطوطا بالبلاغ ونزاعه الماعز ويحلوا

عن المني واكثر من موضع منبب الحسيف وفي الخوف بسبب كل النوازل
وعلاجه سرب هذا السعوط يطبخ اصفر حيلارشا نصف
 حب الارمان ثمره اطراف مكررات سوسن حبه يدق المحصر غير رشاد
 فانه يلقح في قط الشربة ورمح صفة دواء اخرى في هذا السعال الحار
 انيسون ورمح قشر الهان دم الاخوين مكررات صفة موهنة
 واحد ان كان حتى يفسق هذه الشربة في ماء الطراف في بعض الزود
 يؤمر صا حبه مقبليل الغذاء وبالسكر على غذا واحد وعلى الوجه
 وان يتناول قبل الطعام شاة من التوابل مثل السوسن والسمان او
 سوسن حب الرومان او يصنع حب الهان ويؤمر بالصبر على الماء وعلاجه
 يتخذ من لوز حب الهان ولب اللوز وعسل لمران الاسهل الصغار
 اسلم انواع الاسهل واسرع قبول العلاج والسكر يكون بحراة الزهر
 الحادة والحيات الغيب المحرق **النوع التاسع** في اسهال الدم والبرص
 وقد ذكرنا كثيرا من انواع الاسهال الدموي منها وغير الدموي في
 امراض الكبد والمعدة وذل الانواع بقى لان ما كان من نفس
 وما كان او من اخراطة وحيي الدم مسطابا والدم الذي يخرج
 عن الانواع **النوع العاشر** في اسهال الدم والبرص ويخرج
 الحاد عن التناق عروق منها لا يخرج وينبغي ان تعلم ان السعال
 يخرج الدم في العروق يكون ذلك من الاضغاث فانه قد يخرج دم من
 من صلب الكبد ذلك يكون مثل ما الحمة الطرية ثم يندرج
 شئ غليظ شبيه بدمي الشراب ولا يكون مع خراطة ويعلى الحار
 قشور يخرج مع السعال ويشي الحار والشارة ايضا ويكون له قشور
 يمين او لينة ثم يعاد فيخرج من اول واردي والخاص عن
 الانواع يكون كثيرا فانه لا ينقطع ولا يكون له فترات ويكون معه

الوان

خروجه وربما دفع الحمال فصله فخرج عن الانسان دم عكر اسود ولا
 وجم وذلك سببا للصحة وللمجمله اذا رايت اسهال الدم فانظر في
 حال الكبد والحال وانظر هل قطع من العليل عضو شل يلا ويرجل
 وقدم من اسهال الدم من نكابة الدماء المسهل الامعاء مثل شحم الحنظل
 ونحوه وهذا السبب ان يكون في الامعاء الغلاظ وعلامته ان يزل
 الغايط مع الدم ثم يزل غايط بغير دم ولا يكون معه علامه ان يواسي
 من وجع المعده وتقلها وجعها وخرج الدم بالزرق والقطر
 والما في امعاء الدقاق وعلامته ان تزل الغايط ثم تزل الدم مع
 ويكون رفقا ونحوه مع رباح وقرفه ولا يكون معه علامه ان يكون
 من وجع المعده الذي وسطها الكبد التي ذكرناها والتي ذكرها
 وهي الحمى والعطش والهبوط وغير اللون والشفق في الكبد ولا يكون
 معه دليل الشح من لأم والمغص والولادة وعلامته ان يفسد الراس
 القوة وكانت في الدم كثر ثم يسهل البرز الباقية بمزلة الراس
 والحصى وحباله والسفرجل والتفاح والرومان والابريش
 يسقي بالما من الشرايب الغايط من وجعها ما اعلى في فم حلي
 وان لم يحضر الشرايب الغايط فضع في حب الاس الموضوعة والشاهد
 يوما وليس في الادوية المخرجه صفة المتلبات ان يوجع البرز
 وبرز البرز وبرز السقله وبرز الساسا والحل وبرز الورود وبرز الحماض
 وبرز الحطيط المنشر وبرز الكتان مكد جزء طباشير ويطبخ في ماء
 ونشاستج وجمع عري من كل واحد جزان طين لونه من خمسة اجزاء
 كهر باجران على البرز والنفثا والصفصع وبنه الكحل سوى برز القطونا
 ويخلط الشرح لمسه داهم الخمسة داهم برز الاس واما الغذاء
 فتنبغي ان يمنع اولامه يوم او يومان او ثلثه ويحفظ قوته بالحم

مقلباتا
 غير معروف

للخبز من لحوم التفاح والفاصج والفلان والارانب والبقر النمر
 فان لم ينفع ذلك فليطبخ جشاء يتخذ من الخندروس والذئب القشر
 والارز المشوي الموضوع شحم الارز وشحم الدجاج وشحم الماعز
 في الماء الذي يطبخ فيه شيء من الخشخاش وبضعى ويجعل فيه من
 والصفصع المرقى القل المصقوق ودهن اللوز المستعمل في غذاء يكون
 على هذه الصفة يوجع اللوز المتقشر من قشر الطاهر ويتر عليه
 القشر المحمر وينقع يوما وليس في ما الساق او السفجل الحامض او
 ما الرومان ثم يصفى ويؤخذ بندق ويستعمل في هذه الغذاء هذا
 اذا كان حيها اذا لم يكن حي فليطبخ الارز الموضوع بالاركان وبنه
 عليه الصفصع المتقشر واللوز الصالح طعم الطباشير والذرايح والتفاح
 مطبوخه باحبال الرومان او الساق او الابراريس والبراس والحمص
 وينبغي ان لا يقر الدم الدماء الخندروس الامون فان خيطا ووربا
 احبب السوم وتقلط المادة ونفع اللزخ الى شيء منه واستعماله
 في الشياخ حزين استعماله في الدواء المشروب استعماله في الشيا
 الاولى ان يحترق من فيه من ضده ضعيف وتراجه بارد واذا شغل
 الصلابة اليه فلا يستعمل الامع الخندروس والبرز والارز
 من قره ان بعض الامهيا وكان يامر باكل الطين الارضى يوم واحد
 رواه البنادى وكان ينفع صفة حبش الرومان وعصق بالسوم
 يسمى ويطبخ بالحل حتى يشق ويحبب الشرح لمسه داهم حبش يصلح
 للموى المزاج والقوة عنق وغوة الطافا وافيون اجزاء سواء حب
 ماء الصفصع الشربة ثلث سفال صفة دواء الحشر انظر الارز ثلثه داهم
 افون ثلثه داهم عنق خضر نصف مثقال ومن الحبوب النخاع الارز
 تمنع جميع انواع الاسهال يسقى وزن دانق فان اسهال لا

كبر وعظم ويكون مع العشاء الذمعة الصغيرة وهو الراد الوجه اما اذا
 دلالة اوق من الانعام الاخر فمعرفة كثره واما بانها فلان الصغر الشا
 البير المارة تزلزل ويكون صرفا للذات عالم عظم يكون بالوظائف واما انما
 فلان الدوا انما كانت فعل اقفا عترة والدواء واما اربعاء واما زوا
 من الاغصا البسة واما ان يكون في الانعام السلي **وعلاجه** ان الراج
 اسفل السرة ويرد من الدم والحار والداخل الجوان ثم يقل الجوان ويكون الشا
 كثره ويكون قبل الخاطبة البثول وهذا الرض اما ان يكون في الجند او
 علانته حروج جسم الانعام فان كانت الخواصة لم تلح كبار دل جسم العا
 ياكل وعن فاذا خرج مع ذلك شيء يشبه بصدور الموى من الرضة
 تنع ولا حتى يند على الخواصة الغربية حرق جسم العا فاذا خرج شيء
 بالمدى معد من البطلان واعلم ان الاسهال الدم بعد الاشغال
 الضراوى وبعد السح العارض منه ومع الراج بدلى الى الكاذب ودل
 الى العشا وهو دى **وعلاجه** ينبغي ان تنظر في اعضاء البسة
 فان كانت فيها مادة فيقى منها وان كان سوء مزاج معد في الكاذب
 كان ضعف في عضو منى والبالغ من يستعمل علاج الفصول
 وهذا اصل غير في علاج الكثر الامراض فينبغي ان تنظر الى في العا
 فان كانت فيها فضله فيقى بما ذكرتم بقوى الدماغ بالسمرات بالان
 وبعد نظري القلب ويراجح شبه وينبغي ان لا تستقصى في منع العا
 عن القليل الى الجند وجب ضعف القوة وسفوها فاذا حدثت القوة
 فلا ضعف فيجوز ان يفسد في غذاى فان لم يكن الغذاء فضا
 البز واسلام المزاج وبعد مرعات القلب ينبغي ان يرعى الكبد فاذا
 المرض اكثر ما منع انما منع عن ضعف الكبد وسوء مزاجه وراعى
 حال المعدة فان المعدن اذا كانت هوبلم يتولد الحار القاسد والاد



ان هذا المعدن عن الاكل من الطعام والزيادة في الغذاء وان كانت فضلة
فتبقى لها في الاصل بالانسان وكثيرا ما يكون سبب الشفاء من الامراض
بالدواء وخاصة في هذه الاصل في هذا المعدن في الاصل
وحصوله في الامعاء في غذائه فيسبب الكمية كثر القوة سلب الهم
وصفة الصن البهيمية وتسمى ايضا ان تستخرج قوة الادوية
تسمى بغيرها بان مرض الادوية ويصير في حرقه وتسمى في البلا
وغيره مثلا او الجني في هذه العلة الى التباينات كلها والمرض
وما شبهها فبما في ان تدق هذه الادوية ويصير في حرقه وتسمى
في ما السفجل او ما النفاخ وغيره ويصير في هذا اليمين واليمين
مثل الحباب بزر القطن واللسان الحبل وتسمى في هذا قليلا قليلا وتسمى
ان علم ان السحاح والامان في الحبابات الحبيب والنظر الى الشفاء
والحوام والاشياء اللطيفة ما شجبت هذه العلة هذه مغلطة
كلية لهذه العلة فشا الى هذا النوع الخاص في ان تدق سبب السحاح
كان ايضا الا لا استغراق الصغرة في حبيب مثل الحباب في
وما الهندية وما من العلب ويصير من الزعفران او اللبلاب الاصفر
يتبعها بالرياحات الشاذة واكل الحبيبات ثم معالجة السحاح بالزود
الباردة اللطيفة متولة بالادوية فيكون كسقوط المفلحان او في
وما الحسان يستعمل في الاستدواء اذا ظهر اثر السحاح بعد ام من الصمغ
العري في المذوق المخول في الماء البارد حتى يصير في حوام العسل
وتلغق فانه يكتفي وعصارة الورد الطري بها وحقت ماضع واذا
وسج في الامعاء فلو خذ من القطن او بزر الحباب وبزر المرو
لسان الحبل على المواضع من الجمع بله درام الى اربعة دراهم و
بعضها البعض في ما حاصي يعلو يعطر عليه وزن درهمين

